

بخش سیاسی - اقتصادی

علی مدرسی

پیرامون جریان شناسی تاریخ (تحلیل سیستمی)

زمانی فراخواهد رسید که علم تاریخ توده گیر گردد و عوامل و عناصر آن در یک طبقه بندی بررسی شده جای گیرد. و به عنوان سفیه النجات در چشم اهل جهان جلوه نماید. در چنان زمانی تاریخ را یکی از ارکان حیات انسانها خواهند شمرد، و آینده را بر مبنای گذشته خواهند شناخت. در چنان زمانی تاریخ علمی خواهد بود که از آینده سخن می گوید و مفهوم آن با معنایی که ما اکنون استنباط می کنیم تفاوت خواهد داشت. تاکنون هم درباره تاریخ قضاوت صحیحی نداشته ایم، چون غالباً پندار ما این بوده که تاریخ شرح عبور آدمیان از مسیر زندگی و تمدنهاست و تمدنها کاری جز این نداشته اند که آبادیها را ویران و ویرانه ها را آباد کنند. در حالی که آبادی و ویرانی دو حالت متضادند، به این توجه نکرده ایم که عامل ویرانی و عامل آبادی هم باید از دونوع متضاد باشند. عنصر استبداد و عنصر آزادی طبعاً با هم در تضادند و از یک مقوله نمی توانند بود، همچنانکه شب و روز. در حقیقت سیر زمان در طرفی مشخص است، ولی این سیر آنجا که با حضور نور می گذرد روشن و سفید است و آنجا که بی حضور نور درگذر است تاریک و سیاه. تاریخ حضور نور را می جوید و آنجا که سیر زمان را بی عامل نور و روشنی می بینید آگاهی می دهد که نور را در شب باید کشاند تا با حضور آن تاریکی زایل گردد. اگر تاریخ چنین نمودی نداشته باشد، رسالت خود را انجام نداده است. شرح سپیدی روز و

سیاهی شب به تنهایی اگر در آغاز سخن تازه‌ای باشد به مرور زمان کهنه و بی‌پوده می‌گردد و جز ژاژخایی نام دیگری نمی‌تواند داشت.

وقتی تاریخنگار روز را ثابت می‌کند و علت سیاهی شب را مشخص می‌نماید و به نسلها می‌فهماند که چرا پرده تاریکی برروز کشیده شد و این پرده چند تکه و هر تکه از کدامین کارگاه و کارخانه است، تار و پودش از کجا و بافنده‌اش کیست و در هم دریدن آن چگونه میسر است. و چگونه می‌توان از بازگستردن آن جلوگیری کرد، در حقیقت دو جریان پویای تاریخ را به بررسی نهاده و به کار روشنگری آن پرداخته است.

عوامل و موجباتی که انسانها را درون شب و روز به جزر و مد می‌کشاند و آثار ناشی از این دو حرکت را سرنوشت‌ساز می‌نماید جز این نیست که بگوییم در چهار اصل خلاصه می‌گردد:

۱- رهایی از بند و زنجیر جهل و فقر و رسیدن به صفای روح و قرار گرفتن در وادی امن و روشنی به مفهوم کلی، بازگشت به اصل و منشأ هستی و حیات سرور آفرین جاودانگی؛

۲- تمایل انسان به ارضای عواطف و احساسات خود؛

۳- دل‌بستگی آدمی به زندگی و بهره‌وری هرچه بیشتر از ظواهر حیات؛

۴- شوق و ولع انسان برای کسب مال و جاه و به دست آوردن منافع هر چه

بیشتر.

مشخص است که از این چهار اصل اول جداگانه در یک مسیر و اصل دوم و سوم و چهارم به ترتیب نزدیکی و دوری به اصل اول در مسیر دیگری قرار می‌گیرد. تا آنجا که می‌دانیم مسیر اول راه انبیا و بعثت است و دومی مسیر مخالف و در انتها ضد آن است که درباره آن بسیار سخن گفته‌ایم، و طبعاً زین سپس خواهند گفت. گردونه تاریخ به وسیله این دو چرخ مسیر خود را می‌پیماید که بازشناسی آن برای سرنشینانش نهایت ضرورت را دارد.

وقتی در تاریخ می‌گوییم چهره استبداد یعنی حاکمیت ظلم و بیداد، حاکمیت زور و زر، یعنی حاکمیتی که حق و حقوق جامعه را مورد تهاجم و تجاوز قرار دهد؛ و این عمل تنها به وسیله یک فرد به عنوان عامل ظلم واقع نمی‌شود، بلکه بسیاری از حکومت‌های جمعی و به اصطلاح شورایی هم ظالم‌اند، متجاوزند، متأسفانه مفهوم استبداد برای ما تصویری نادرست برجای گذاشته و آن این است که خیال می‌کنیم حاکمیت فردی حکومت استبدادی است و شاه یا

سلطان نماینده آن است. در حالی که چنین اصلی ثابت نیست. ما چهره واقعی استبداد را در شوراهاى حکومتى بسیار دیده‌ايم، و همچنان قیافه آزادى را در زیر لوای فرمانروایى يك فرد. مهم اینجاست که ما بتوانیم صورت واقعى استبداد و آزادى را بشناسیم، در این صورت عامل آن چه جمع و چه فرد شناخته مى شود. گفته‌ايم فعل بد از هر کس سر بزند ناپسند است و خیر از هرکسى برسد خیر است. يك ديكتاتور صالح به مراتب بهتر از جمعى است که بر اداره امور وقوف نداشته و حاکم باشند. انبیا به تنهائى حکم رانده‌اند و امپراتوران روم با مجلس سنا و کنسولهاى انتخابى و سناتورهای برگزیده. بالاخره باید دید این خیر و شر چیست که گاهى از فرد و زمانى از جمع صادر مى شود. خیر به وسیله هر کس باشد خود به خود خوب است. آنچه مهم است باید جلوى شر را گرفت که نه از کسى صادر شود و نه فراگیر گردد.

ترديدى نداریم که همیشه اعمال خیر و شر دامنگیر جوامع است و هر دو هم مصادرى دارند. خیر از خداست و شر از ابلیس. اگر هرکدام به تنهائى حکم مى رانند تاریخ مفهومی نداشت، يعنى وجه مقایسه به وجود نمى آمد. وقتى روشنى نباشد که تاریكى را با آن مقایسه کنیم، نفس تاریكى مطلق و يك رویه‌مى شود. لذا تاریخ زاینده دوگانگى است و میزان تشخیص هرکدام مى گردد.

اما برای شناخت مصادر خیر و شر ما یکبارہ مى گوییم خیر از خدا و شر از ابلیس است. این برای کسى قابل قبول است که اسناد مذهبى را قبول داشته باشد و معتقد به خدایى یگانه باشد که شیطان را رانده و نیروى به پانمودن شر را از او نگرفته است. حالا اگر فردى یا گروهى مانند ماتریالیست‌ها اصولاً به خدایى اعتقاد نداشته باشند و اسناد مذهبى که تاریخ ما بر آن تکیه دارد برایشان اساطیر الاولین باشد چگونه باید تاریخ را به آنان فهماند و مصادر خیر و شر را شناسانید. اینجاست که ما تاریخ را محدود مى کنیم و در حقیقت برای کسانى مى نویسم که عقیده ما را در مورد منشأ حرکت تاریخ قبول دارند. ما برای خودمان تاریخ مى نویسیم و آنها هم برای خودشان. این تاریخ قومى و قبيله‌ای است و طبعاً چراغ راه بشریت نیست. اینجا نیاز داریم چشمه آب زلالى را همیشه همراه تاریخ روان کنیم تا آموخته‌هاى نادرست را از اذهان ملل بشوید و نیروى درك و فهم خیر مطلق را در وجودشان زنده کند، تا بفهمند که نباید تردید داشت که حکام یا نماینده ظلم و شر، ابلیسى هستند یا نماینده عدل و خیر، الهى. درك این واقعیت به همان اندازه برای جوامع انسانها نادر است که تابعیت از محیط طبیعى برای جانوران آسان. این است که به هیچ نوع

تاریخی تاکنون جوامع بشری را قانع و صاحب درك و تجربه نساخته است؛ چون نتوانسته اعتقاد همه را به سوی خود جلب کند و بفهماند که پیکی مطمئن و قابل اعتماد است. اشکال مهم ما در تاریخنگاری نیست، اشکال در تاریخ فهمی ماست، اول باید به همه آموزش فهم تاریخ بدهیم و بعد تاریخ بنویسیم تا مژمر واقع شود.

حالا ما آمدیم و تاریخ نوشتیم که اعمال خیر را اعمال خیر انجام می دهند و آنان عوامل ومصدر خیر مطلق اند. آن کس که بفهمد این خیر و مصدر آن و عامل آن همان حرکت الهی است کیست ودرمیان ابنای بشر چندتن وجود دارند که سخن ابراهیم، کار موسی و عیسی و حرکت اصیل الهی پیامبر ما را بفهمند و اگر فهمیدند، آن را تحت تأثیر عوامل شر به بیراهه نکشانند که در پایان به راه ابلیس به پیوندند؟ مولا (ع) حتی به زعم دشمنانش عامل عدل و خیر الهی بود. کیست که بداند این خیر اندر خیر را شر بالشر چگونه از انجام هر عملی بازداشت و دست توانایش را بست؟ پیامبر و مولا عوامل خیر مطلق اند. حالا در زمان ما (تا سال ۱۳۰۳ هـ-ش) حاصل اعمال خیر آنان چیست؟ درصد موفقیت آن چقدر است، راه معاویه شر پیروز است یا راه علی (ع) خیر!

یکی از ارکان اصلی حیات فهم تاریخ است، باید راهی پیدا کنیم که انسان ها تاریخ را بفهمند و بدانند که به آن نیاز دارند. آن وقت مانند غذا به دنبالش می دوند و هرکجا باشد آن را به چنگ آورده مانند گرسنگان آن را می بلعند.

روزگاری در سرم افتاد که در تاریخ بگردم و حکام و کارگزارانی را پیدا کنم که عمل خیر برای مردم انجام دادند و سزای خوشی ندیدند. برایم مشکل بود که باور کنم پاداش نیکبها در اثر بدفهمی مردم، بدی است. بالاخره همان طوری که همه راهها به روم ختم می شود، من از روم آغاز کردم و به این نتیجه رسیدم که از سال ۴۸۶ تا سال ۴۳۹ قبل از میلاد، یعنی در مدت ۴۷ سال، در اثر بدفهمی جامعه جمهوری روم در مقابل نیکبهای کارگزاران، پاداش ها، بدی بوده است.

در سال ۴۸۶ (ق-م) کنسول کاسیوس پیشنهاد کرد تا زمینهای فتح شده میان تهیدستان تقسیم شود. او را متهم کردند که می خواهد در دل مردم محبوبیت پیدا کند و به امپراتوری برسد. لذا به دستور مجلس سنا او را کشتند. در سال ۴۸۴ مانلیوس تمام ثروت خود را برای رهایی وامداران از چنگال طلبکاران تخصیص داد و با اینکه سرداری دلیر و کنسولی با تدبیر بود به همان جرم او را هم به قتل رسانیدند. در سال ۴۳۹ سپوریوس به جرم آنکه عضوی از مجلس سناست و تمام دارایی و

هستی خود را برای تهیه غذای قحطی زدگان بخش کرده در خانه خود به دست فرستاده سنا کشته شد. اگر مردم آن روزگار تاریخ را می فهمیدند، پس از قتل اولی، فاجعه دومی و سومی اتفاق نمی افتاد و مصالح مردم با رویه کنسولهای نشسته در مجلس جنبه تضاد پیدا می کرد و طبعاً سنا متزلزل می شد. ولی توده مردم که به تحقیق هزاران نوع از این فجایع را دیده بودند در اثر عدم درک مصالح خود که تاریخ به آنان گوشزد کرده بود تنها به تماشای این وقایع پرداختند و حتی آنان که زمین را صاحب شده از امداری خلاص گشته و از گرسنگی نجات یافته بودند؛ شعور این را نداشتند که بفهمند با بی تفاوتی در مقابل این اعمال چه زیانی به جامعه فردا وارد می شود و چگونه باب نیکی نمودن مسدود می گردد. نظیر این حوادث در همه تاریخ به حد وفور وجود دارد. کمتر پیامبری است که از بلای تاریخ ناهمی ملتها و حتی امت خود جان سالم به در برده باشد. بشر در چاه تاریخ ندانی گیر کرده است نه در کویر تاریخ نداری.

به هر حال آنچه مسلم است ما در مقابل دو مسیر متضاد تاریخی قرار داریم و از آغاز هم همیشه دین و اخلاق در ساختار تاریخ دخالت مؤثر داشته اند. فرمانروایانی که در این مسیر قرار گرفته اند عوامل عدل اند و آنانی که خارج از این راه حرکت کرده سلاطین جور. میزان سنجش و ملاک حقیقی عدل که ناشی از حاکمیت الهی است عمل به عدل و انصاف است. اگر به راستی انوشیروان عادل و مجری عدالت بوده باید او را از حکامی بدانیم که در مسیر حاکمیت حق قرار داشته است، ولی تا تاریخ مدلل نکند حکم بر این نظریه مشکل است. ای حاتون فرعون جوان و سلیم النفس مصر حکومتش در مسیر انسانی و عقل و شعور است. او مردم را به پرستش نور و روشنی دعوت می کند و از تعدی و تجاوز منع می نماید، او فرعون است ولی در مقام فرعونى خویش واقع بین و ژرف نگر است. راه ابلیس را نمی پیماید و کوشش دارد مردم خود را در پناه نور و روشنی و نیکی و لطافت طبع قرار دهد. تاریخ هم او را می ستاید، و مردم در ۳۵ سالگی او را می کشند. او در تاریخ مصر مقام و منزلتی نظیر عمرو بن عبدالعزیز در تاریخ اسلام دارد.

اگر می پنداریم هر سلطانی جابر است و هر غیرسلطانی مجبور، در مقابل باید احتمال این را هم بدهیم که گاه می شود که مظلوم ظالم و مجبور جابر گردد! و ما در دوران زندگی خود بسیار از این قبیل دیده ایم. این مقوله را در تاریخ روم که غنی ترین منابع تاریخی جهان به شمار آمده به خوبی می یابیم. در سال ۴۵۴ پیش از میلاد زندگی طبقاتی و هرج و مرج ناشی از آن عظمت امپراطوری را به زانو درآورد

قوانین حکومتی با دستورالعملهای کاهنان در تضاد افتاد تا بالاخره حکمرانان وقت به این نتیجه رسیدند که باید مجموعه‌ای از قوانین جدید فراهم آورند که جامعه را در زیر چتر خود اداره کند و اوضاع را آرام نگه دارد. بالاخره «ده مرد» را انتخاب کردند و برای مدت دو سال قدرت عالی حکومتی را به آنان بخشیدند. آنان قانون مدونی به نام الواح دوازده‌گانه یا الواح ده مرد تدوین نمودند و از تصویب گذراندند، ولی پس از سپری شدن دو سال آنان از بازگرداندن حکومت به مجلس سرباز زدند و در پناه قوانینی که خود به نفع خویش پی ریزی کرده بودند به اعمال قدرت پرداخته و کار به جایی کشید که به جدالی دیرپا انجامید و روم با ده مرد مدتها گرفتار جنگ داخلی شد تا در انتها، یعنی در سال ۳۷۶ (ق-م) به وسیله کامیلوس آشتی طبقات صورت پذیرفت. تاریخ ده مرد روم را با الواح دوازده‌گانه‌شان در کدام مسیر قرار می‌دهد، مسیر عدل یا ظلم، و کامیلوس را که ملتی را از جدال و خونریزی آسوده کرد در کدام يك از دو خط جای می‌دهد، و ما برای این هر دو چه جایی را در نظر می‌گیریم؟

قوانین و مقرراتی که زاینده ذهن افراد بشر است از اداره امور جوامع ناتوان است، چه به وسیله ده مرد تدوین شود و چه به وسیله يك مرد و يك مرد و ده مرد هم وقتی عوامل جور باشند در مسیر ابلیس اند و زمانی که مجری حق اند در راه عدل و انصاف اند. اینکه می‌بینیم همه حکومتها جز حکومت انبیا و پیروان انگشت شمار مکتب آنان بقیه عوامل جورند برای آن است که می‌خواهند قوانین و مقررات خودشان را به مردم تحمیل کنند. هر که بگوید من چنین می‌پندارم لذا باید چنان شود، عامل ظلم و بیداد است. این نظر در هر زمان و در هر مکانی صادق است، معیار نادرستی نظر چنین افرادی هم همان قوانین الهی است. چه این دستورالعملها قدرت‌آفرین نیست، حاکمیت را در خدمت انسان قرار می‌دهد، فرمانروا از ترس اینکه در سراسر حیطه حکومتش کسی گرسنه بماند سخت در رنج است، لباس خشن می‌پوشد تا بافقیرترین تبعه‌اش همدردی و هم‌آهنگی کرده باشد و کفش خود را وصله می‌زند و ارزش آن را بیش از ارزش نفس حکومت نمودن می‌داند. در مقررات بشری این قبیل حاکمیت یافت نمی‌شود. آنهایی هم که دهری مذهب اند در دل به این حاکمیت آفرین می‌گویند. تاریخ این نوع حاکمیت را حکومت الهی می‌داند و غیر آن را حکومت ابلیس. به این ترتیب تاریخ از محدوده قوم و قبیله‌ای خارج می‌شود و جنبه جهانی می‌گیرد و رسالت خود را برملا می‌سازد. بسیاری که قدرت و توانایی آن را ندارند که حاکم باشند و قبه بلند خواسته‌های خویش را بشکنند و در عین فرمانروایی کمترین بنده خدا و خدمتگزار خلق او باشند، حاکم

باشند و مقسم میلیونها زر و مال ولی خود و فرزندانشان گرسنه بمانند، لذا چنین حاکمیتی را که موافق امیالشان نیست نمی پسندند، غرور و تعصب آنان شرف و عزت و عدالت و انصاف را در فرمانروایی تحت الشعاع خود قرار داده کبر و فخر فروشی به دام تعصبشان می کشاند. چنین است که ابلیس دشمن خدا، پیشوای متعصبان و نیای مستکبران شد، تعصب را بنا نهاد و با خدا به ستیزه برخاست، جامه عزت فروشی را غاصبانه تن پوش خود کرد و نقاب فروتنی را بیفکند.

ملاحظه فرمایید که جامه عزت فروشی یکی از ارکان تبعیت از ابلیس است جامه عزت فروشی محصول سالهای متمادی بندگی را پوچ ساخت. عزت فروشی را چه معنی می کنیم؟ عزت فروشی زائیده خود بزرگ بینی و آن طبعاً ناشی از سلطه و تحمیل است، کسی که به این دو گردن می نهد خودباخته استکبار و بی تردید از راه درست خارج و سوارکار میدان کبر و جهل است. چنین کسی اگر بر اریکه فرمانروایی تکیه زند جز سلطان و نماینده غیرحق چه تواند بود؟

و اما در مقابل، جامعه، باید از دین بازان بهراسد، چه بسازند مدعیان دین و آیین که با فریب مردم حکومت خود را حق جلوه داده و نسلها را به فساد و تباهی کشیده اند. کم نیستند مدعیان پیامبری و مهدویت در هر مذهب و کیشی که در تاریخ جهان سراغ داریم. شناختن اینان جز با فهم تاریخ میسر نیست. چنین نیست که هر حاکمیتی را که دم از اجرای قوانین الهی زد به حق بشماریم. همه خودکامگان جهان خود را در پشت پرده دین پنهان می کنند. خلفای بنی امیه همه القاب خلیفه الله دارند، ولی موضع گیری آشکار آنان در برابر خداوند حداقل در تاریخ امروز ما آشکار است.

در سوم ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری (مطابق با بیستم اکتبر ۷۴۹) ابوالعباس عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس در مسجد کوفه برای خلافت خود بیعت گرفت و سپس به ایراد خطبه پرداخت. این خطبه آغازگر خلافت چند سده فرمانروایی آنان است نکته‌هایی از این خطبه مفصل که خود به پایان نرسانید و عمش آن را به پایان رسانید در بردارنده بازتابهای نگرش دولت عباسی است:

حمد خدای را که خویشاوندی و نزدیکی پیغمبر (ص) خدای را خاص ما کرد و ما را درقبال اسلام و مسلمانان مقامی والانهاد، فضیلت ما را معلوم ساخت و حق ما و دوستی ما را بر مردم واجب کرد، خداوند همه کسان را که به وسیله ما از ضلالت به در آورد و به سوی هدایت کشید، و خداوند امویان غاصب را با خشم خود به دست ما داد که از آنان انتقام گیریم و حق را آشکار

کنیم. خداوند دولت ما را بیاورد تا شما از همه مردم نیک روزتر بوده و در پناه ما از دیگران محترم تر باشید ما بر مقررریهای سالانه شما یکصد درم افزودیم. آماده شوید که من السفاح (خونریز) رسم شکنم و انقلابی نابودی آور. این خطبه سراسر از همین مقوله است، خود را به حق جلوه دادن و از طرف خداوند آمدن و رسالت عظمت دادن به مسلمانان را داشتن و رشوه پذیرفتن خود را دادن و در صورت عدم پذیرش برای سرکشان از اطاعت خود السفاح بودن؟ این حاکمیت استکباری است، شناختش هم آسان است، فقط اندکی استعداد تاریخ فهمی می خواهد، که مقایسه کند با کسی که می گوید به خدا قسم این کفش کهنه را بر نفس خلافت ترجیح می دهم. اولی خط شر ابلیسی و دومی خط خیر الهی است و نماینده اولین خط حکام، خلفا و سلاطین جابزند و مظهر خط خیر الهی انبیا و پیشوایان عادل. هر کس که پذیرنده خطوط استکبار ابلیسی است، در هر لباس و مقامی باشد، عامل شر است. لذا در تاریخ می بینیم که عوامل شر غالباً برای خود پایگاههای متعددی ایجاد می کنند و برای هر کدام هم ترجمه و تفسیری جداگانه دارند: امپراتور، خاقان، کسری، شاه، سلطان، فرعون، پیشوا. همه با چهره های حق به جانبی در تاریخ ظهور کرده اند و با خدعه و نیرنگ جماعتی را آلت دست قرار داده بشریت را از راه حق و عدالت به در برده در وادی بردگی کشانیده اند تا مطامعشان تامین گردد.

در تمام ادیان و مذاهب الهی اصول و ارکان حاکمیت خیر را که همواره در مقابل شر قرار دارد چنین عنوان کرده اند: ایمان، عدالت، احسان، حزم، اغماض، امید، احسان، این حسنات سبعة و در علم سیاست حسنات ثلاثه، یعنی ایمان، عدالت و قوت و همچنین حسنات اربعه ایمان، عدالت، امید و احسان از همان گرفته شده و مخصوصاً قابل توجه است که در مجموعه این حسنات، ایمان و عدالت مشترکاً مورد تاکید قرار گرفته است.

در مقابل حاکمیت شر نیز دارای مشخصات خاصی است که به نام سیئات ثمانیه در مباحث حاکمیت و سیاست به شرح زیر عنوان گشته: ارباب، توسعه، جهل و خرافات، منع اجتماع، شکست محور، توسعه بی اعتمادی، به کار گیری ناپکاران، انحطاط اخلاقی، و ایجاد فقر. اگر دقیقاً به این حسنات سبعة و سیئات ثمانیه که در مباحث حاکمیت و سیاست مطرح است بنگریم درمی یابیم که همواره انبیا و اولیای پروردگار مبنای حسنات سبعة و سلاطین و امپراطوران و حکام حامی و طرفدار سیئات ثمانیه بوده اند. این طبقه بندی در کل از آن تاریخ ادیان و بالخصوص

اسلام نیست، بلکه جنبه کلی و عمومی دارد، و اگر ما برای روشن شدن نظریه جریان‌شناسی تاریخ آن را با اصطلاح حاکمیت خیر و شر و یا عدل و ظلم مطرح کردیم و یکی را حرکت الهی و دیگری را شیطانی نامیدیم با توجه به متون دینی و مذهبی موجود در جهان و مخصوصاً منابع آسمانی اسلامی است؛ وگرنه واقع این است که این دو حرکت واضح و آشکارا در دل تاریخ موجود و قابل لمس است.

آیین مزدیسنی که ولتر پیدایش آن را بزرگترین تحول تاریخی بشری شناسد. مظهر عالیترین تفکر بشر در زمینه حل معمای نیکی و بدی و خیر و شر است. ارشاد آدمی در کارگاه آفرینش به سوی کمال به طور یقین در دیگر اعتقادات جوامع انسانی رسوخ یافته و آثاری از خود به جا گذاشته است. آیین مزدیسنی برخلاف مذاهب سامی و هندویک مذهب مثبت و بر اساس سیاست حاکمیت نیکی و ارکان آن آبادانی خوش‌بینی، کار خلاقه بر مبنای یکتاپرستی است. دوگانگی خیر و شر در رابطه با مزدا، اهورا و اهریمن تحقق می‌گیرد و اهورامزدا مطلقاً از هرگونه صفت مغایر با نیکی عاری است، همانطور که ابلیس سر منشأ شر است. ولی اهریمن اصولاً خدا نیست و فرشته گمراه شده‌ای است به نام «انگره دیوه» که برای اشاعه بدیها با فرشته سپند منسیو هم نبرد و حریف است نه با خود اهورامزدا.

در این آیین حاکمیت سیاسی مخصوص اهورامزداست و همان طور که گفته شد فرمانروا و برگزیده اوست، فره ایزدی بر سر پادشاهی سایه می‌افکند که اهورامزدا حلقه حاکمیت را به او داده باشد و چنین حاکمی حق دارد شاه شاهان شود و دیگر فرمانروایان را به فرمان خود آورد. آنان که فره ایزدی را از اهورامزدا نگرفته‌اند، غاصب حاکمیت‌اند و آنانی که گرفته و راه اهورایی را نرفته‌اند، اهریمن راهشان را زده و فاقد صلاحیت گشته‌اند. در اساطیر ایران از این نوع فرمانروایان بسیار سراغ داریم: گئوماتان، سلم‌وتور، کیکاوس و نظایر آنان اهریمن‌زدگان فرمانروا شده و یا فرمانروای اهریمن زده‌اند.

بنا به آیین مزدیسنی در روز بازپسین که مردمان همه در یک جا گرد می‌آیند و آنچه از خوبی و بدی که در دوران زندگانی کرده‌اند در ترازوی عدل عرضه می‌شود، فرمانروایان ستمکار که مظهر اعلامی بدی هستند کیفرشان از همه بیشتر است. آنان از روی پل جنوات در رود آتشین فرو می‌افتند و به کوخ دیومی روند این بند از اوستا با آیه ۴۷ از سوره انبیاء و آیات ۴۷ تا ۴۹ از سوره کهف که از چگونگی روز محشر و رسیدگی به اعمال مردم به همین سیاق خبر می‌دهد قابل مقایسه است.

لازم نمی‌بینیم که حاکمیت سیاسی را در دیگر آیین کهن ایرانی از جمله

میتراثیسم یا مهر پرستی و مانوی بررسی کنیم. در بسیاری از کتب محققین آمده است که بسیاری از تعالیم مانوی ماحصل تعالیم مجموعه مذاهب و مکتب‌های فلسفی دیگر رایج در آن زمان بوده است. از جمله محقق سوئدی تور آندره ریشه بعضی از تعالیم اسلام را هم گرفته شده از آیین مانی می‌داند و دمشقی در کتاب نخبه‌الدهر فی عجایب البر والبحر، آیه اول سوره انعام را اشاره به عقیده مانی در تجزیه بنیاد جهان به نور و حکمت می‌شمارد. منظور از بیان این مطالب آن است که بگوئیم تعالیم حاکمیت سیاسی آیین‌های ایرانی در اقصا نقاط جهان ریشه دوانیده و طبعاً پویایی آن دلیل دیرپایی و پذیرش آن است.

در اینجا ناچارم و لازم می‌دانم با یک بررسی دقیق ولی کوتاه موضوع را روشن کنم که عقیده به حاکمیت ابلیس و حاکمیت الهی یعنی سیاست شر و سیاست خیر از هزاران سال پیش در نزد اقوام و ملل جهان شناخته بوده ولی کم کم با جدا شدن دین از مذهب رنگ و بوی خود را از دست داده و تبدیل به دنیای دوزخی و بهشتی، آن هم برای پس از مرگ، گشته است، کاوش در دل تاریخ این مسئله را روشن می‌کند که اقوام و ملل در طی قرون و اعصار حکام ظالم و ستمگر خود را نمودی از ابلیس می‌دانستند و یا حلول روح شیطان را در وجود او باور داشتند و فرمانروایان عادل خود را که البته بسیار کم داشته‌اند فرزند آسمان و پسر خورشید و در کل زاییده نور و روشنی قلمداد می‌کردند. در هیچ یک از مذاهب و اعتقادات ملل کهن به اندازه باورهای ایرانی، چه زرتشتی و چه مانوی، برای حاکمیت و سیاست اهمیت قابل نشده‌اند. ایرانیان می‌پنداشتند که خداوند سرزمین آنان را از ترکیب مصالح و عناصر بهشت و زمین آفریده و فرمانروایان آن را خود با دقت نظر انتخاب می‌کند، و فره ایزدی را با دست اهورامزدا به آنان می‌بخشد که بر این سرزمین محبوب او حکومت کنند. در هر کجا شاهان ایران کتیبه دارند کاملاً مشخص است که فره ایزدی در اطراف سر آنان هاله‌ای ایجاد کرده است. این بود که همیشه کوشش داشتند فرمانروایان خود را از نسل شاهان انتخاب کنند. و هر جا یکی از این شاهان از جاده انصاف خارج می‌شد و مانند کیکاوس شئون پادشاهی را بازیچه می‌پنداشت، روح شیطان را در او حلول یافته می‌پنداشتند: درست است که با توجه به علم و پیشرفت بشر امروز این باورها علمی و استدلالی نیست، ولی مسلم است که دو خط خیر و شر و الهی و ابلیسی را به خوبی می‌شناخته‌اند. بسیاری از محققان معتقدند که حتی اعتقادات ایرانیان در افکار و عقاید سیاسی، اجتماعی و مذهبی مسیحیت، و یونانیان رسوخ کامل داشته و وجه مشترك این دو کاملاً در سیر تاریخ مشخص است.

مصریان باستان نیز این باور را بر دوش خود حمل می کردند که سرزمین پهناور مصر آن روز را حاکمیت نیک و خیر اوزیریس اداره می کند و از زمانی که حکمرانان ستمگر این مظهر نیکی را در چمنزارهای یالو (Ialo) محدود کردند، ارواح نیکوکاران که «خو» نامیده می شد در مقابل اجسام متکبران شکست یافته از کار حکمرانی بازماندند. آنان در انتظار آند که خواها با قایق «رع» خدای خورشید از روی نیل بازآیند و اوزیریس حاکم قلمرو خاص خود یعنی مصر گردد.

کلدانیان و آشوریان نیز حاکمیت را از بعد خیر و شریا الهی و ابلیسی با همان قطعیت مصریان (تحت تاثیر فرهنگ سیاسی ایرانیان) قبول داشتند. آنان می گفتند وقتی شمش خدای بزرگ نور و «ایشتر» فرمان رانند جهان از نیکی و عدالت سرشار می شود، ولی وقتی «بلتیس آلات» که ملکه ای سختگیر و ترشرو و بدپیمان و فریبکار است فرمانروایی کند بلاهای وحشت آوری نصیب مردم خواهد شد. آنان اختران سعد و نحس را در طالع حکمرانان خود جست و جو می کردند و اگر فرمانروایی اختر نحس داشت در برانداختنش می کوشیدند. اگر اخترشناسی و نجوم در میان کلدانیان و آشوریان پدیده آمده و توسعه یافته به خاطر همین باور بوده است.

فنیقیان و در کنار آنها کارتاژیان اصولاً قدرت حکمرانی و سیاسی را قدرت شر و تخریب می دانستند. آنان معتقد بودند قدرت نمودی از شر و ویرانگری است و هر کسی بر اریکه قدرت نشست نمودی از روح ابلیس دارد. منتهی در بعضی این روح فعال مایشاء است و در بعضی دامنه قدرت آن محدود است. آنان می گفتند در هیچ جای جهان نمی بینند که قدرتمندی توانسته باشد عادل مطلق باشد. اگر حکمرانی عادل است، عادل نسبی است. آنان مظهر نیکی و عدل و خیر را ال (EL) می نامیدند و این همان نامی است که عبریان «ایلهوی» و احتمالاً اعراب «الله» می گویند. حکمرانی و عظمت و فرمانروایی مطلق از آن اوست و آتیلا غاصب قدرت و حیطة حکمرانی ال است.

یونانیان به حق عظمت میتولوژی و تاریخ علمی و سیاسیشان جهانگیر است و مباحث حکومت و سیاست را تا نزدیکیهای مرز تحول کلی جلو رانده اند و مدینه فاضله شان معروف است و نیازی به شرح و بسط زیاد ندارد. آنان حکومت پارسایان و فلاسفه را حاکمیت به حق و نماینده خدای نیکی و خیر می دانند و هر چه غیر از آن باشد سیاست و حاکمیت الیزتوس به معنی جهنمی و ابلیسی است.

در این میان حاکمیت سیاسی و خیر و شر و همان طور که گفتیم ابلیسی و

شیطانی در معتقدات ژرمنها که در اروپای مرکزی و اسکاندیناویا به سر می برده اند از همه روشنتر است. او دین (Odin) خدای همه خوبی ها که زرهی درخشان برتن و کلاهخودی زرین بر سر دارد، جنگجویانی را که علیه بدکرداریها قیام می کنند و می خواهند شر را از مردم دور کنند یاری می کند و در میدانهای جنگ به آنان نصرت می دهد. اودین با خیل فرشتگانش که واللسیری (والسیری) نام دارند در هر پیکاری که علیه بدخواهی باشد شرکت دارد و ارواح جنگجویان کشته شده را به سرزمین نیکی ها می برد. در نزد آنان قیام علیه بی عدالتی به هر وسیله ای ممکن است. در این راه هرکسی به عنوان اعتراض دست خود را قطع کند و یا گرسنه بماند و بمیرد، در کاخهای والهالا خواهد رفت و از دست والسیریهامهای زرین خواهد گرفت. آنان مبارزه با ظلم را روح حیات می دانستند و مبارزان در این راه را برتر از افراد دیگر بشر می شمردند.

در آیینهای پیچیده هندی که در بحث گذشته مفصلاً به آن اشاره کرده ام باز همین عقیده کاملاً به چشم می خورد. دو اصل برهمن و آتمان یعنی اساس عالم و اصل وجود باید یکی گردد و با رقبای خود که حاکمیت جهان را بر عهده دارند و از عناصر آهیمسا تشکیل شده اند مقابله نماید. اوپانیشادها تکیه بر این دارد که انسان در حیات خود نباید به هیچ آلودگی تن در دهد. اگر قدرت انسان را از هیمسا دور می کنند باید کنار زده شود. با حکمرانان که قوت ابلیسی دارند نباید جنگید و راه آزادی، تحمل رنج و گذشت از امیال درون است. مرگ عدالت و ظلم را در خود حل می کند. نیروانا قدرت طلبان را به سوی خود نمی خواند. آنان اطاعت او را نکرده و از او به دور افتاده اند. بنیانگذاران بیدادگری فقط فرمانروایان ظالمند. آنان را نیروانا روزی محاکمه خواهد کرد. اگر امروز دست آنان باز است جای نگرانی نیست، باید سعی کرد در میان بازوان آنان قرار نگرفت.

در فرهنگ چین ستمکارانی که بر مبنای ظلم حکم رانده اند جایشان در مکان فونگ-تویا شهر شیطان است که از دروازه کوئی - من - کوآن (Koei-men-kuan) وارد آن می شوند. شاهان یاما در آنجا مسکن دارند. آن که فضایل پنجگانه (حسنات خمسه) را دارد و بر اصل آن فرمانروایی می کند، جایگاهش جهان جاویدان یا شهر لئوتن - لئوتن است.

حاکمیت سیاسی خیر و شر در آیین دیرین مردم ژاپن نیز جای خاصی دارد. در نزد آنان فرمانروا باید حتماً پسر آسمان و فرزند خورشید باشد. چنین کسی چون همه صفات نیک را دارد قابل رؤیت نیست و نباید بدو نگرست، چه ممکن است

عظمت فضایل او چشم را کور کند. فرمانروا مامور است با ظلم پیکار کند و اگر فرمانروایی خود ستم کرد از آن خدای فضایل نیست، بلکه از طبقه خدای رذایل است.

در نزد بسیاری از اقوام و ملل دیگر از جمله سلتها - اسلاوها، مکزیکیها اهالی اقیانوسیه و اقوام آفریقایی همین عقاید کم و بیش وجود دارد که پرداختن به آن فرصت زیادی را طلب می کند و چندان ضروری هم به نظر نمی رسد.

در میان ادیان الهی، گذشته از اسلام که از لحاظ اصول و فروع روشنترین ادیان است و تکلیف کلی از فرمانبری تا فرمانروایی کاملاً مشخص و الگوی هر کدام هم معین است، در مسیحیت چندان به حاکمیت ابلیس و شر برخورد نمی کنیم. وظیفه هدایت گوسفندان گله عیسی (تعبیر برای مومنان مسیحی) به عهده کلیساست که همواره سالار شبانان و گله است و در سمت پایی نیابت مسیح را دارد. عیسی (ع) در زمان خود پطرس حواری بزرگ خویش را به عنوان سنگ هستنی کلیسا معرفی کرده است. این پیامبر مفهوم مخالف شبان گله یعنی گرگ این گله را در جایی عنوان نموده است و اگر هم عنوان کرده نویسندگان اناجیل صلاح ندانسته اند بازگو کنند، چون خود طعمه آنان می گشته اند. صلیب عیسی برای سرمشق هنوز به گردن آنان است که جرئت نمایند ابلیسان حاکم را در دین عیسی به عنوان روندگان راه ابلیس به شمار آرند. در هر حال مسیحیت بر مبنای عشق و محبت پیروان خود را علیه حکام بیدادگر به ستیزه نمی خواند و حالت تسلیم و رضا را به آنان تلقین می کند. ظاهراً اصحاب کلیسا بنیانگذاران جدایی دین از سیاست اند و زمانی که حاکمی منافع کلیسا را به رسمیت شناخت هرچه هم بدکار و ظالم باشد با او کاری ندارند. در تعالیم عیسی وظیفه اصلی و اساسی بشر چه فردی معمولی باشد و چه فرمانروا محبت است که نسبت به دیگران باید انجام دهد و آنانی که راه محبت را نمی روند مشخص نیست که چه راهی را در پیش دارند.

قدیمیترین آیین یکتاپرستی که دارای تاریخ و قوانین مدون است شاید آیین یهود باشد. این آیین حاکمیت سیاسی را ویژه پیروان خود می داند فرمانروایی از خداوند به موسی (ع) و از او در صحرای سینا و در دامنه طور به قوم و پیروان او واگذار می گردد، آنان پیمان می بندند که با هرکس که نه از پیروان آیین یهود است بستیزند. چون بر فرعون عصیان کردند و به ارض موعود رسیدند اعتقاد دارند یهوه مظهر عدالت کامل است و هر کس خلاف رای او عمل کند گرفتار خشم و قهر او می گردد. دین موسی نیز دارای دنیای تاریک و دنیای روشن است. در دنیای روشن

معتقدان به یهوه و موسی زندگی می کنند و در دنیای تاریک غیر یهودیان که در حقیقت بردگان و بندگان یهودیان می بایست باشند، تصور نمی رود در تورات چنین برداشتی از قوم یهود ارائه شده باشد. بسیار گشتیم و نیافتیم، ولی در تلمود کما- بیش و گاهی با کنایه و ایهام از این موضوع سخن رفته است، در اصل عبری تورات از شیطان که راهزن مؤمنان و بندگان یهوه است با کلمه هشتان به معنی خصم یا حریف متکبر یاد شده و همواره در مقابل فرشتگان مقرب به عنوان فرشته مطرود قرار داده شده و تنها ایوب بنی در تورات خود پای این فرشته مغضوب را به میان می کشد. چه این اسم از اول تورات تا کتاب ایوب وجود ندارد. در هر حال قوم یهود، با توجه به حاکمیت سیاسی خیر و شر همواره غلبه را با خیر می دانند و معتقدند اگر هزاران سال شر بر خیر پیروز شود در انتها خیر بر آن غلبه می کند و تا چنین اتفاقی نیفتد دنیا به روز رستاخیز نمی پیوندد.

حاکمیت سیاسی خیر و شر را در اعتقادات و باورهای بسیاری از اقوام و ادیان با بررسی دقیق و در نهایت اختصار بیان نمودیم و حرکت دوگانه شیطانی و الهی را کمابیش در ادیان بزرگ در بعد نظام حاکمیت مطالعه کردیم. این نکته را هم ناگفته نمی گذاریم که در مسیر این مطالعه هیچگاه ابلیس را در مقابل خداوند ندیده ایم. مفهوم دیگر ابلیس با خدا در کار دشمنی و پیکار نیست، بلکه فریکاری است که در لباس شبانی گرگ گله است، مردم را می فریبد که به راه حقیقت نروند، نه اینکه توانایی آن را داشته باشد که ادعای ستیزگی با پروردگار را بنماید. همچون حکمران و فرمانروای ظالم هیچ گاه نمی گوید پایه و اساس کار من بیداد است، همیشه دم از عدالت می زند و با این دانه مردم را به دام می کشد، راهزنی است که با مرکز قدرت توان ستیز ندارد، خط مشی او اخلال در نظم و امور جامعه و جلب منافع خویش است که به این ترتیب امیال خود را ارضا نماید. در متون اسلامی نیز به روشترین وجهی بدین نکته برمی خوریم که بازداشتن ابلیس بندگان را از رفتن راه خدا و عمل به دستورات او بخاطر نفی ذات واجب الوجود نیست که خود را خدایی دیگر بدانند، بلکه از روی دل بستگی به خویش و غروری است که نمی خواهد فرمان خالقش را گردن نهد. نازیدن او به نژاد و جوهر وجود خویش و خود را از آدم برتر دانستن سبب رشد منیت و کبر در وجود اوست. ابلیس در حقیقت بنیانگذار حاکمیت کبر و تعصب است و چون در مقابل خداوند احساس بزرگی و عظمت مفهومی نمی تواند داشته باشد، بدین جهت راهی آغاز می گردد که ضد راه الهی است و این ستیزه با خواست خداوند است. در نزد خداوند اصحاب کبر و نخوت

یاران شیطان اند، لذا هر کس در هر لباس و مقامی خود را برتر بداند راهی راه او نیست. مشخص است که حکومت و حکمرانی بدون احساس غنی وقوی و برتر بودن به سختی میسر است. اکثر حکام صید تکبر و تعصب درنده اند. ابلیس کبر ورزید و با تکیه بر اصل و نژاد برترش بر آدم فخر فروخت و به دام تعصب افتاد. آنان که خود را مقدم بر دیگران دانستند و با اعتقاد به آگاهی و توان دیگران خویشتن را به جای آنان کشانیدند، در همین دام افتادند و به نیای مستکبران و پیشوای متعصبان پیوستند. قدرت خداوند برای در هم کوبیدن این پیشوا و یارانش به قوت خود باقی است. اصالت خیر از تهاجم شر ضعیف نمی شود. رانده شدن ابلیس از درگاه خداوند کوچکترین تزلزلی بر بنیان خلقت وارد نمی کند، بلکه خطی ایجاد می نماید که صلابت و عظمت حاکمیت اصیل بهتر و بیشتر روشن گردد، ناپایداران در راه بلغزند و سست ایمانان در غرقاب فنا افتند و آنانی که حقیقت ایمان و قلب وجودند استوار به سوی اصل خویش گام بردارند.

در این جا دو حرکت را می بینیم که یکی در راه و دیگری در بیراهه است. ریشه استکبار، استبداد، خودکامگی، سلطه، سودجویی، قدرت طلبی، تجاوز، ظلم، خونخواری، برده گیری و بهره کشی از همین بیراهه شروع می شود، و عوامل سلطه را در لباس امپراتور، قیصر، خلیفه، شاه، سلطان، وغیره به کار می گیرد.

خط بعثت و حاکمیت الهی طبعاً از این مسیر جداست و به راه حقیقی پیش می رود، چون لباس نیرنگ و فریب ندارد و چون حقیقتی عریان و خالی از پیرایه است غریب می افتد. آنانی که چشمشان بر ظواهر دوخته بنده درم و شکم اند و گاه از موقعیت خود در هراس، و لحظه ای آرامش و رفاه خود را به همه جهان نمی فروشند، از مسیر بعثت روی می گردانند و فریب پوشندگان جامه دروغین عزت را خورده گرد نقابی می گردند که به نام فروتنی بر چهره تکبر و خود بزرگ بینی کشیده شده است؛ و آنچه در نزد خداوند نابخشودنی است همین بیراهه رفتن است، راه نخوت و تکبر، یعنی آنچه بر تمامی جهانیان تحریم شده است.

این پدیده تاریخی و این جریان اصیل در نزد همه محسوس و در زندگی های کونا و بلند قابل لمس است. هر کسی در زندگی از متکبران و عوامل بیداد ضربه ای را تحمل کرده است و برای اثباتش نیازی به ارائه اسناد و مدارک نیست، وقتی می بینیم رئیس اداره ستم می کند و مابین مرئوسین تبعیض قایل می شود، رنج من و آسایش دیگران برایش یکی است، می فهمیم که او عامل جور و مهره حاکمیت ظالم و در نتیجه از یاران مستکبران و فریب خورده شیطان است. این برایم محسوس

است، مدرکش هم وجود منحوس خود اوست. وجود آغامحمدخان خود مدرکی است دال بر آنکه راهش راه ابلیس است. این دیگر به زعم مورخین سوسیالیست و طرفداران تز و آنتی تز و سنتز چه سند و مدرکی می خواهد؟ من چگونه می توانم بیش از ۲ هزار کلمه مناره شده را برای مدرک در میان اوراق تاریخ نگهدارم؟ عمل ثبت شده او که متفق القول همه مورخان جهان است ناشی از شیطان صفتی اوست. هر کسی اشتباه کند قدر مسلم محکمه تاریخ خطا نخواهد کرد.

در مقابل فرد یا افرادی که سینه سپر می کنند و عمل او را تقبیح می نمایند و علیه او می شورند عمل انسانی انجام می دهند و حرکت خیر دارند. اگر روحانی دریادلی - که آن روزها نبود - به پا برمی خاست و فریاد و اسلما برمی کشید و موفق می شد و خود در گروه مستکبران نمی نشست با تمام وجود او را مرد الهی می دانستم. جامعه تاریخ فهم و تاریخ خوان این را بدون هیچ گونه تردیدی قبول می کند. ماخذ آن هم عمل بالفعل وجود آغامحمدخان سیه دل است. این تاریخ کجایش عیب دارد و کجایش مستند نیست، و اصولاً مستکبر و مست غرور و نخوت چه می کند که جناب آغامحمدخان نکرده است؟ اگر نویسنده خواجه تاجدار یا تاریخ نگاران خان قاجار را فرشته ای می دانند که برای نجات ایران از تجزیه و زوال آمده معلوم می شود تاریخ نمی فهمد اگر چه تاریخ خوان است. اگر میرزای قمی که از مجتهدان و از بزرگان علمای شیعه است در کتاب ارشادنامه و آثار دیگر خود آغامحمدخان قاجار را مظهر ظل الهی دانسته و او را شبیه جانشین خدا قلمداد کرده و کشیدن سر از کمند اطاعت او را شایسته و بایسته بندگان خدا نمی داند با همه قدر و عظمتش در زمینه فقه و اصول و اخلاق و فلسفه باید گفت متأسفانه تاریخ نمی فهمد. وقتی او می گوید اصل مرتبه شاهی به تقدیر الهی است و خداوند این مقام را به پادشاهان نیکوکار بر سبیل استحقاق و به نابکاران بر سبیل امتحان وامی گذارد و پادشاه بد را تنها در مقابل خداوند پاسخگو می داند و عجب که آغامحمدخان را وارث سلطنت نیکوکاران قلمداد می کند، بسیاری در تشخیص راه ابلیس و راه خدا گرفتار مشکل و تردید می گردند، میرزای قمی که در سال ۱۱۵۰ چشم به جهان گشود. و در سال ۱۲۳۱ درگذشته سخنش شوخی بردار نیست. يك مرجع تقلید پر آوازه است و از خانواده اصیل عالم بزرگ شفتی است. میرزای فوق الذکر زمانی به خطای خود پی می برد و مشروعیت سلطنت را همراه با واجب الاطاعه بودن آن زیر سؤال می کشد که سخنش در جامعه جا افتاده و بسیاری به قول او السلطان الجائر را پذیرفته اند و هم اوست که بالاخره «المماشاة مع الخلفاء»

الجبوره را تجویز می کند، و در زمان فتحعلی شاه يك سال پیش از مرگش اطاعت از سلطان ظالم را مردود می شمارد و با این همه در عمل با او هماهنگ است و همکاری یا بقول خودش سلطاننا و اولاده را مغتنم می شمرد.

دوران فتحعلی شاه در تاریخ ظاهراً دوران خودباختگی علما و مجتهدان بوده، چه کاشف العظا نیز در مورد خاقان قاجار باز به همین سیاق سخن می گوید و او را دارای آستانی معدلت آسا و رأیی صائب و فکری ثاقب و شمشیری کشنده و نیزه ای فروزنده می داند حتی پیشگام علما و آموزگار وزرایش می شمارد و کتابش را که در پیرامون فقه شیعه است (کشف الغطاء) به رسم پیشکش تقدیم فتحعلیشاه می نماید؛ و بعدهم ملا احمد نراقی با آن فضل و دانش خود همین روش را دنبال می کند و حتی نام کتاب خود طاقدیس را از تحت یکپارچه گوهر خسرو پرویز می گیرد. او در کلیه آثارش منصب والای ظل اللهی را یا مرتبه جلیله عالم پناهی را ویژه خواقین (جمع خاقان) معدلت آثار می داند.

در همین زمان اقلاً بیست مجتهد بلند آوازه دیگر را در تاریخ می بینیم که در آثارشان به فتحعلی شاه مقام خدایی بخشیداند و این روند فکری چنان ادامه می یابد که میرزای شیرازی در بیان حق مسلم خود که تحریم تنباکو باشد مدت ها در تردید می ماند و صورت فتوای او مدتی برای سنجش افکار عمومی و عکس العمل مردم با تأخیر زیاد و چند بار سؤال و پاسخ به او نسبت داده می شود. و در نامه هایش باز هم با توجه به سنت گذشته شاه قاجار را سلطان اسلام پناه می نامد.

ایراد نگیرید و فکر نکنید که از اصل موضوع به دور افتاده ام. چنین نیست و اتفاقاً درست در قلب میدان جریان شناسی تاریخ مشغول پیکارم. باید این بحث را کاملاً روشن کنم که گروهی نپندارند می خواهم بگویم در مسیر تاریخ اگر اعتراض و عصیان علیه راه ابلیس و استکبار بود، از طرف علمای شیعه بوده و بدین وسیله عصیان علیه ظلم را اختصاص به علمای شیعه بدهم و تاریخ رویارویی با استکبار را ویژه شیعه و علمای آن بدانم، چنین نیست، در طول تاریخ تنها علمای تاریخ فهم و تاریخ شناس بودند که این پرچم خونین را به دوش کشیدند و بسیاری دیگر حتی کاشف الغطا و نراقی در گذشته و... در این اواخر در مقابل نمایندگان استکبار قد خم کردند یا مهر سکوت به لب زدند و یا به تثبیت آن رأی دادند و هماهنگی کردند. این جریان را باید به حکم رسالت قلم به دست داشتن بدون واهمه و محافظه کاری تحلیل و روشن کنم. همچنان که کوشیدم تا این نظریه را به صورت علمی و تحقیقی درآورده جنبه واقعیت آن را به اثبات رسانم، باید چه در

این بحث و چه در مباحث آینده پایگاههای کبر و تعصب آگاهانه یا جاهلانه مبتلایان به بیماری شیطانی را مشخص سازم. اگر می‌گویم سلاطین عوامل استکبارند باید از تثبیت کنندگان این عوامل جور و مهره‌های آنان سخن گویم و از چهره‌شان نقاب بردارم، و گرنه وظیفه انسانی و حیاتی خود را انجام نداده‌ام. تنها با تحلیل سیستمی جریان‌شناسی تاریخ و مشخص نمودن پایگاههای مستکبران می‌توان عظمت کار تک سواران میدان پیکار با استکبار را آشکار کرد. بی‌جهت نیست که تاریخ مدرس را قهرمانی می‌داند که پس از جنگ قادسی تا زمان خودش نظیر او را به خود ندیده و سراغ ندارد و او را پلی می‌شمارد که از کربلا به ایران زده و کشیده شده است. باید تبار مدرس‌ها در طی این بحث مشخص گردد، باید فرزندان قهرمان دشت خشکیده کربلا شناخته شوند و این جز با این روش میسر نیست.

بگذارید با همین سیاق به پیش روم تا پرده ابهام بدرد و برای همگان روشن شود که انقلاب به مفهوم ذهنی ما در ایران چه عظمتی داشته است. همه خیال می‌کنند فریادی کشیده شده و جمعی به راه افتاده و طرحی پیاده شده است. وقتی معلوم شود پاسداران اسلام در مقابل اسلام‌پناهان کاذب چه حالی و چه روشی داشته‌اند و این همایون‌ها چگونه سیاست ارباب را پیشه می‌ساخته‌اند آن‌گاه صلابت اولین فریاد اعتراض مشخص می‌شود.

بگذریم، گفتیم که استکبار در هر لباسی می‌تواند جلوه کند و وقتی شکار خود را یافت، چه عالم متعبد باشد و چه زاهد متسک و چه شاه و چه درویش، همه و همه به دام او می‌افتند و به گفته مظهر خیر و تقوی مولا علی (ع):

«فرزندان نخوت و برادران تعصب و سوارکاران میدان کبر و جهل به تصدیق وی می‌شتابند تا آنجا که گردن‌کشان رامش می‌شوند و طمع او در جان‌شان ریشه می‌دواند و در نتیجه ابلیس زدگی از سطوح ناپیدا جوانه زده سلطه ضد انسانی مایه می‌گیرد و ارتش سرکوبگر کبر در مغاک زبونیشان می‌کشاند، و به قتلگاهشان درمی‌افکند، و اینان‌اند کسانی که جنایت تمام جنایتکاران تاریخ تا روز قیامت بر دوش‌شان سنگینی می‌کند و این همان جریانی است که با آن قلب‌ها هماننداند و تاریخ در دورانه‌های پی‌درپی تکراری بیش نیست، این همان کبر است که تنگ‌کننده سینه‌ها و منشأ تنگ نظریهاست.

زنهار از فرمانبری مهتران و بزرگان‌تان که با حسب و نسب خویش کبر می‌ورزند و بر پایه پیوندهای خونی و قومی خویش برتری می‌جویند و بر آن سرنده که

دامان پروردگارشان را لکه‌های ننگ باشند و نیکیهای خدا را درباره خود منکر می‌شوند دوری کنید و تقوای الهی پیشه نمایید و از چنان فرومایگانی پیروی نکنید، و گرنه با باطل آنان یار شده‌اید و سلامتی خود را با بیماری آنان درآمیخته‌اید. و اعانت ابلیسان کرده‌اید».

حالا حاکمیت سیاسی استکبار ابلیسی را از زبان ارسطو هم بشنوید تا بدانید، او در کتاب سیاست خود که تقریباً اقتباسی از جمهوریت افلاطون است در این مورد چه نظریه‌ای دارد، ارسطو حاکمیت ابلیس را در زیر عنوان حکومت جباران چنین توضیح می‌دهد:

موجبات استبداد از این قرار است: سرکوب کردن هر گونه گردن‌فرازی، از سرباز کردن مردمان قویدل، جلوگیری از تشکیل اجتماعات، جلوگیری از آنچه معمولاً موجب قوت قلب و اعتماد به نفس و روشنی افکار می‌گردد، منع کردن فراغت‌ها، اجرای هرگونه اقدامی که باعث بی‌خبرماندن مردم از حال یکدیگر شود، معتاد ساختن مردم از راه بردگی دایمی و سوق دادن آنان به پستی و زبونی، گماشتن جاسوسان برای از بین بردن صداقت مردم در محاورات روزمره، کاشتن تخم نفاق و انداختن افراد به جان یکدیگر، برآشفته ساختن ملت بر ضد طبقات عالیه فقیر کردن مردم و آنان را به تأمین معاش روزمره خود سرگرم ساختن، برقراری مالیاتهای آشکار و پنهان، ایجاد جنگ و معطوف داشتن رعایا بدان جانب، به کار گماردن نابکاران (زیرا اینان به راحتی زیر بار هر نوع چاپلوسی و تملق و زبونی خواهند رفت و برای عملی ساختن نقشه‌های جباران همیشه آمادگی دارند). به این ترتیب چون مردم بی‌اعتماد می‌گردند و گرفتار مسکنتهای خویش می‌شوند و انحطاط اخلاقی تا اعماق جانشان رسوخ می‌کند، به فکر سرنگونی حاکمیت جباران نمی‌افتند. حاکمیت سیاسی جباران مردان آزاده و نیک‌سیرت را بزرگترین دشمن خود می‌پندارد و به هرگونه اقدامی که لازم بداند دست می‌زند تا آنان را منزوی کند یا از سر راه خود بردارد. این توضیح درست همان است که در متون اسلامی، مخصوصاً نهج البلاغه، با زیباترین شکل بیان شده است. و حاکمیت مستکبران را به تصویر کشیده است.

«آنان (پیروان مستکبران) زیربنای تمامی فسق‌ها و انحرافها و ملازم انواع گناهان اند که ابلیسان در روند گمراه کردن خلقها به عنوان مرکوب و سپاه برگزیده‌اند، با نیروی آنان بر مردم یورش می‌آورند و با زبانشان سخن می‌گویند تا اندیشه‌ها را بریابند و قدرت استکباری خود را به چشم‌ها بکشند و در گوشها بدمند. وای که

چه عذابهایی بر مستکبران گذشته و از سطوت خداوندی چه کيفرهایی دیده‌اند».

«متأسفانه جامعه منورالفکرما همه چیز می فهمد جز همین، آخوندما مجتهد و عالم دینی و مذهبی ما از ابلیس عکسی در صفحه ذهن دارد که همه بدیها را دارد جز اینکه در تاریخ انحراف ایجاد کرده در حیات راه سعادت را کور کرده است. شیطان، مجتهد و آخوند شیطانی نیست که در متون اسلامی و نهج البلاغه نقش آن ارائه شده است شیطانی است که مانند خفاش با این تفاوت که هوچینی بدست دارد و با همین هوچین هم در روح هر کس فرو می رود و او را از راه بدر می کند که نماز نخواند روزه نگیرد و شکایات نماز هم بیادش نماند و مخصوصاً صبح‌ها که مومنین بحمام می روند سر راه آنان را می گیرد و معطلشان می سازد که نماز صبحشان قضا شود، همین حالا اگر یکی بگوید مؤمن کار شیطان خیر و زیانش بدتر از اینهاست و ابلیس تو را وامی دارد که رضاخان را پدر ملت و ناجی وطن و اسلام پناه بدانی و برای بیعت با او بجای دست در دست او نهادن کاغذ در گلدان بیاندازی، چنان آشفته می شود که فریاد می زند من تکلیف خودم را می دانم، توهم عاقبت کارت را خواهی دید. و البته پاسخ منطقی عالمانه را بهتر از اینهم نمی شود داد. مداد العلماء را هم مصداق بیان حضرتش می داند. او تنها هم نیست، اجازه نامه اجتهاد داشتن دلیل دارا بودن بینش سیاسی و قدرت اداره امور و توانائی برخورد با دنیای سیاست و حکومت نیست، ادعای صیانت از اسلام هم برای همه براحتی میسر است، نامه‌ها و حرفهای بسیاری از دشمنان اسلام را در گذشته و حال بخوانید همه مدعی حفظ بیضه اسلام اند حالا بیضه اسلام کجای اسلام است معلوم نیست، محمد علیشاه و خزعل و رضا خان هم مدعی حفظ همین بیضه‌اند، از آخوند ملاحسین خودمان گرفته تا شیخ اعظم انصاری هم سمت صیانت از اسلام را دارند، حالا این بیضه در دست کدامیک است اعمال هر کدام مشخص می کند که واقعاً کدامیک صاحب بیضه‌اند و از آنچه دارند بخوبی نگهداری می کنند باید قبول کنیم که همکلاسان ما اسلام فقاهتی را در حد اعلائی ممکن نگهداشتند و با جان حفظ و حراست کردند ولی اسلام سیاسی را چنان فراموش کردند که گویی ابدأ چنین بعدی در اسلام پیامبر نبوده است، همه هم فراموش می کنید که مولا و همه فرزندان در راه صیانت اسلام سیاسی قربانی شدند اگر بدنبال اسلام فقاهتی می رفتند کسی را با آنان کاری نبود مسئله گفتن که ضرری به ابلیسان نمی زند.

«روزگاریکه اصفهان از محضر درس حکیم بی نظیر جهانگیرخان استفاده می کردم روزی پس از پایان درس با ملاحیدرعلی با او به صحبت پرداختیم این مرد تاریخ خوب

می فهمید و در این علم صاحب نظر بود بسیاری از نظرات و استنباطات او را بعدها دیدم که علمای تاریخ فرنگ بیان کرده‌اند (علی ایحال) آن بزرگ مرد حکیم می گفت همانطوریکه ۲۰ یا ۳۰ یا ۴۰ سال دروس حوزه را می خوانیم تا بما اجازه اجتهاد بدهند باید کسانی هم که تاریخ اسلام را در وعظ و خطابه و بر منابر بازگو می کنند اجازه نامه بیان و اظهار آنرا داشته باشند، اهمیت آن بقدری است که قرآن و نهج البلاغه و حدیث سقیم و صحیح بدون درک این علم فهمیده نمی شود، غم انگیز است که علمای قدر اول ماهمه چیز می دانند غیر از تاریخ منظوم دانستن وقایع نیست استنباط صحیح و حاصل آن است، بعد این را اضافه کردند، که همه ما مصداق گفته آن شاعر عرب هستیم که روزی در صحن مطهر امام علی (ع) (مولا) با فقرو پریشانی نشسته بود دید مردی آمد و در مقابل حرم ایستاد و شروع کرد بخواند شعری در مدح امام که بسیار سست و پریشان و خام بود حاجتی هم خواست و رفت، آن شاعر هم به فکر افتاد که قصیده ای در مدح امام بسازد، فردا آمد دید متولی پریشان احوال سراغ آن شاعر را می گیرد وقتی جویا شد که با او چه کاری دارد، متولی جواب داد که امام دیشب بخوابم آمده و دستور داده پنج هزار دینار به آن شاعر بدهم. و تاکنون او را نیافته ام شاعر عرب بسیار خوشحال شد و قصیده محکم و با اسلوب خود را با صدای غرا خواند و خوشحال و سر مست که امشب امام متولی را مامور می کند که ۲۰ هزار دینار به او بدهد فردا صبح زود آمد دید متولی سراغ کسی را نمی گیرد به او گفت امام دیشب به خواب تو نیامد.

متولی پاسخ منفی داد این حالت چند روز تکرار شد و شاعر عرب فهمید که امام صله ای برای او در نظر نگرفته است آمد مقابل حرم ایستاد و دست ادب بسینه نهاد و گفت یا علی یدالله هستی، سیف الله هستی - قدرت الله هستی، فتح الله هستی، حجت الله هستی و بالاخره همه چیز هستی ولی شعر شناس نیستی، حالا این علما و بزرگان ما هم حکیم الفقها هستند، اعلم العلماء هستند ولی تاریخ فهم و تاریخ شناس نیستند. کاری هم نمی توان کرد مگر اتحاد اسلام را دربار ایران و دربار مصر و دربار عثمانی می تواند بوجود آورد اگر ما بیاری آنها بخوایم اتحاد اسلام را عملی سازیم مثل اینستکه از پلنگ و گرگ و شیر بخوایم بره ای را نگهداری کرده و بچرا به برند کسی که چنین امر مهمی را درست از کسانی بخواهد که دردل مخالف آنند معلوم می شود که تاریخ نخوانده و اگر خوانده نفهمیده است، آنهمه تلاش و کوشش و بلندنگری در اثر عدم توجه به آنچه گذشته یکباره بی حاصل شد.

وقتی انسان می تواند منظور از اتحاد را از دل تاریخ بیرون کشد و بداند که

اتحاد در غرض مثرثمر است نه اتحاد در سلیقه و اتحاد در سلیقه نمی تواند مطلقاً وجود داشته باشد براحتمی راه خود را تشخیص می دهد و دست از بسیاری مخالفتها و دوگانگی ها برمی دارد و راه ابلیس را خلوت و بی گذرنده می سازد، ایمان داشتن دلها بیک مبدء اتحاد در غرض است و ظاهر يك رنگ اتحاد در سلیقه اصل قرار دادن اتحاد در سلیقه اینهمه اختلاف و دشمنی پدید می آورد تاریخ این حرفها را به انسان می زند گروهی نمی فهمند و گروهی هم بصلاحتشان نیست که بفهمند این دو گروه همیشه در مقابل آنانکه غرض را اصل قرار می دهند می ایستند و آتش بپا می کنند».

شیطان ترجیح داده است که در جهنم پادشاهی کند ولی در بهشت خداوند به خدمت و اطاعت تن درندهد. سکنه آسیا هم راضی شده اند حکمرانهای آسیایی بد بر آنان حکومت کنند ولی اروپایی خوب بر آنان حکومت نداشته باشد. این گفته یکی از سیاستمداران انگلیس است. حالا باید دید تاریخ چه پاسخی برای عقیده این مرد سیاسی تاریخ نویس هندوستان مدار دارد، حکومت خوب اروپایی از نظر او چیست، و حکومت بد آسیایی چه مشخصاتی دارد، و اصولاً این بد و خوب در حاکمیت سیاسی معیار و مبنایش چیست؟ تفکیک این دو معیار و میزان می خواهد. این حاکمیت نسبت به کدام حاکمیت بد است و آن خوب نسبت به کدام بد، خوب است. ما اگر همه حکومتها را دور از عدل و انصاف می دانیم، الگوی عینی حکومت مولا و ساختار سیاسی اجتماعی آن را در نظر می گیریم و هر حکومتی چنان یا نزدیک به آن نباشد در نظر ما بد است. لرد انگلیسی حکومت الیزابت را الگو قرار می دهد که می خواهد جهان يك لقمه بامدادیش باشد و تنها خود را خوب می داند و هر حکومتی و یا ملتی با مطامع آن مخالفت کند بد است.

حالا گذشته از این اظهارنظر بینیم اصولاً حکومت این خوبها چه جامعه سرمایه داریش و چه جامعه کمونیزمش چه می گوید. رهبران هر دو جناح جهان را چنان می بینند که حاکمیت مطلق سیاسی در دست پول و سرمایه است.

از مغز متفکر اقتصاد بریتانیا، رجینالد مک کنا، ژانویه ۱۹۲۴ بشنوید:

متأسفم که شهروند عادی میل نخواهد داشت که بگویم بانکها می توانند پول ایجاد بکنند و کسانی که مهار اعتبار ملتی را در دست دارند سیاست دولتها را رهبری می کنند و سرنوشت مردم را در دستهای خود دارند.

معاون مؤسسه بانکداران هم در طی يك سخن گویی در ۱۹۲۴ اعلام

داشت :

همه دولتهای جهان باید قبول کنند که مدیر بانک حاکم مطلق است که شرایط و برنامه‌های دولتها را دیکته می‌کند، چون بانکها بازوی اجرایی برنامه‌های دولتها هستند.

لرد گلاستون سیاستمدار شناخته شده انگلستان هم در ۱۸۵۲ اظهار

می‌کند :

دولت در مسائل مالی باید قدرت پول را در حد اعلا مجاز بگذارد و مورد سؤال قرار ندهد تا عظمت انگلستان زیر سؤال نرود.

رئیس‌جمهور امریکا، جیمزگار فیلد، در ۱۸۸۱ طی نطقی می‌گوید : هرکسی که پول ملتی را کنترل می‌کند، آن ملت را کنترل می‌کند، آقایان نمایندگان ملاحظه می‌فرمایید که چه کسی صاحب ایالات متحده و همه جهان است.

این نکته بسیار دقیق و عمیق را هم از کتاب *بانک فدرال* رزرو نوشته ه. س

کنان (H.S. Kemam) بخوانید :

اختیار اقتصاد ملتی را به من بدهید، من دیگر اهمیتی نمی‌دهم که قوانین آن کشور را چه کسی می‌نویسد.

پدر کمونیزم، کارل مارکس هم همین عقیده را دارد. او در کتاب *مانیفست*

کمونیست اعلام می‌کند پول مسیر تاریخ را تعیین می‌کند و از نقش حیاتی آن نباید غافل شد.

تصادفاً ما در طی بررسیهای خود که برای تدوین این نوشته داشتیم به نکته

جالبی برخورد کردیم. یوحنا رسول هم در مکاشفه خود (باب ۱۳ آیات ۱۶ و ۱۷)

به همین نکته اشاره کرده که انسان تحت حکومتی جهانی و پیشوایی که مردم را

هدایت می‌کند و نظام پولی جدید و قدرتمندی دارد، سالیانی چند با ابهام و اشکال

مواجه خواهد شد. او برای همه کس چه کوچک و چه بزرگ، دارا و ندار، آزاد و

دربند شماره‌ای دردست راست یا پیشانی فراهم خواهد کرد و هیچ کس نمی‌تواند

چیزی بخرد یا بفروشد مگر اینکه علامتی یا شماره‌ای داشته باشد.

البته شماره حساب همه از ما بهتران داخلی و خارجی مؤید مکاشفه جناب

یوحنا رسول است، و به حق باید او را مخترع بانک و بانکداری و حساب جاری و

حساب سپرده و حساب در گردش و حساب محرمانه و غیره بدانیم؛ و این شماره‌ها

هم در درون پیشانی صاحبانش نقش بسته و دفتر دراز و خوش قواره‌اش هم دردست

راست او است.

نگاهی هم به این آمار بیندازیم که بدانیم چرا از همه جهان صدا بلند است که محض رضای خدا مرا به امریکا ببرید. در سال ۱۹۴۵ جهان سرمایه‌داری و کمونیسم متوجه شد که ۷۰٪ طلای جهان و ۵۰٪ قدرت تولید و ۶۵٪ تلفن، رادیو و اتومبیل دنیا در اختیار امریکاییان است و بیش از یکصد هزار نفر ثروتمندان از ۲۵۰ میلیارد دلار زیادتر است.

پیش‌بینی وقایع بسیار مهم آینده خیلی دور فقط می‌تواند از طریق علم و دانش شناخت خطوط و ارتباط قدرتهای اقتصادی و سیاسی مقدور باشد و این امکان را فقط تاریخ در اختیار ما می‌گذارد.

مشخص است زمانی که تنها حاکمیت پول و سرمایه در جهان قدرت مطلق العنان باشد و در حقیقت حکومت دردست ابلیس و ابلیسان قرار گیرد، دیگر انسان از بعد معنوی و الهی مطرح نیست و نمی‌تواند هم مطرح باشد، و رواج چنین حکومتی هم جز با جنگ به هر شکلی که لازم آید میسر نیست: پیکار اعتقادی، پیکار فرهنگی، پیکار رویارویی، پیکار اقتصادی، ایجاد انحراف در همه شئون اجتماعی و پدیده‌ای به نام هرج و مرج نامرئی.

جرج ششم در سوم سپتامبر ۱۹۳۹ هنگام اعلام جنگ جهانی دوم با تأثر و اضطراب به خود می‌لرزد و می‌گوید:

این جنگ و جنگهای آینده با هیچ‌یک از جنگهای تاریخ گذشته که ارتشها در میادین با هم می‌جنگیدند قابل قیاس نیست. از این پس تاریخ بشر با تاریخ بشر می‌جنگد ملتی علیه ملتی و حکومتی علیه حکومتی پیکار می‌کند. جنگ انسان مادی و انسان معنوی است.

شنیدنی است که جرج ششم، شاه، امپراتوری انگلستان که يك نایب السلطنه‌اش همه هند را چون کودکی که آب نبات چوبی به دست دارد لیس می‌زند، درست سخنی را می‌گوید که در انجیل متی باب ۲۴ آیات ۶ و ۷ آمده است:

و شما از جنگها و اخبار جنگها خواهید شنید. خود را مضطرب نکنید، زیرا همه این چیزها باید رخ دهد، اما پایان هنوز فرا نرسیده است، زیرا ملتی علیه ملتی و حکومتی علیه حکومتی برخواهد خاست، و قحطها و وباها و زلزله‌ها در جایها پدید خواهد آمد.

زمانی که این گفته‌ها را از دل تاریخ بیرون می‌کشیم تردیدی برایم باقی نمی‌ماند که جهان در مسیری جلومی‌رود که همه معیارهای فعلی را درهم می‌شکند

و اصول و قوانین موضوعه بشری به ناچار از هم می پاشد و همه عوامل نشان از آن دارد که به سوی يك نظام واحد جهانی سوق داده می شود. از آن همه كثرت حكومت‌های گوناگون جدا شده و فعلاً ناظر جدال دو غول سبكر است. بالاخره يکی مغلوب می گردد و دیگری تنها می ماند تا مرگش فرا رسد.

يك جریان تاريخ تنها پديد آمده و بنا به گفته مشهور اول كلمه بوده و بعد دوگانه شده است. اين دوگانگی در ظرف گذشت قرون و اعصار با هم در ستيز بوده و در پايان جز اين نيست كه باز يك كلمه و يك جريان گردد. دير يا زود چنين خواهد شد، چه ناموس خلقت بر اين شئون بنا نهاده شده است. به گفته يك ضرب المثل ايتاليایی، بگذاريد شيطانها همدیگر را بخورند، همین اندازه كه شما طعمه آنان نگردید و يار هيچ کدام نباشید خاطرتان آسوده است.

درهرحال از اينكه قدرتهای ابلیسی بالاخره يكدیگر را می شكند شکی نداريم. مثال صادقش همان است كه تابه حال دو بار اين قدرتها به جان هم افتاده اند. اروپا با اروپا و اروپا با آسيا عليه اروپا و اروپا با آمريكا عليه اروپا و آسيا درگير شده و يکی پای دیگری را از لگن خاصره قطع کرده است. کافی است به يك گوشه ابزار تخریبی و نابودکننده يکی از اين درگيرها نگاه کنید: در جنگ نرماندی ۱۰۰۰ هواپیمای بی موتور (گلايدر)، ۲۴۰۰ بمب افکن امريكایی و انگلیسی، ۵۰۴۹ هواپیمای جنگنده، ۳۴۶۷ بمب افکن سبك و متوسط، ۲۳۱۶ هواپیمای باری، ۲۵۹۱ هواپیمای بی موتور، ۴۰۰۰ كشتی و ۲۸۷۶۴۳۹ نفر نيروی نظامی در طول ۶۰ مایل ساحل فرانسه به كار گرفته شده است.

مجموعه تلفات را در يکی از بحثهای گذشته عنوان كردم و خاطر نشان ساختم كه تلفات ناشی از جنگ دوم بيش از ۷۵ ميليون نفر بوده و حق داشتيد باور نكنيد ولی اين رقم دقيق و صحيح از بس بزرگ است باور كردنی نيست. همان طوری كه اگر بگويم ستاره ای در آسمان هست كه ۵ ميليارد سال نوری با زمين فاصله دارد از بزرگی باور كردنی نيست و اگر بگويم بمب هيدروژنی يا اتمی چیزی نيست جز شكستن مدار گردش الكترون و آزاد كردن آن و همین ذره كه از كوچکی به چشم نمی آيد وقتی آزاد شد چنان سرعتی دارد كه اگر به يك ساختمان ۶۰ طبقه با زيربنای ۴۰۰ مترمربع برخورد كند نيروی اصطكاك آن چنان زياد است كه حرارتی معادل ۵۰۰۰ سانتی گراد ايجاد می كند و ضربه چنان شديد است كه همه آن ساختمان را در يك لحظه پودر می سازد. شما باور نمی كنيد، ولی واقعيت دارد. ما نه بی نهايت كوچكها را می توانيم ببينيم و درك كنيم و نه بی نهايت بزرگها برايمان قابل رؤيت و

باور است، هر دو هم عوامل و عناصر طبیعت و در نتیجه مصالح بنای تاریخ اند. اینجاست که عظمت و پیچیدگی تاریخ نویسی معین می گردد و حق دارد کتاب زرد که بگوید تاریخ شناسنامه (سجل احوال) کل عالم است.

«اینها همه بازتاب و حاصل همان راهی است که مولا انسانها را به تفکر درباره آن دعوت می کند. راهی که گذشتگان بدان پیوستند و در زنجیر اسارت فرعونها مردند. این جریان که ستون فقرات امتهای پیشین را درهم شکسته و نیروهایشان را به تحلیل برده، دلها را از هم جدا نموده و سینه تنگی و تنگ نظری را با پشت کردن به یکدیگر و روی گرداندن از هم برایشان به ارمغان آورده، آنان را از جایگاه عزت فروافکنده و از دنیای عاقبت که از هر سو آنان را احاطه داشته بیرونشان رانده است، و تا آن زمان که جمعها متحد، گرایشها هماهنگ، دستها درهم بینشها تیز و تصمیمها یگانه نگشته، در فضایی زیون کننده و تباهی آور تحت سلطه ای قهرآمیز زیسته انواع تلخیها جرعه جرعه در کامشان فرومی ریخته است.

در مقابل آنان که در صبر و راه دوستی او پای می فشردند گرفتاریهایشان به گشایش، خواریشان به عزت و وحشتشان به امنیت بدل گردید که در عالم آرزو هم رسیدن به آن همه را ناممکن می نمود».

اینجا که می بینیم کسانی که در راه دوستی او پای می فشارند به گشایش و عزت و امنیت می رسند طبعاً باید آنان که در خواری و زبونی و ترس و ناامنی هستند از دایره دوستی او بیرون رفته باشند. چون مفهوم مخالف سخن گذشته از شرح و بسطی که در جاهای دیگر این گفتار هست چنین می نماید، لاجرم همه ملل روی زمین از دایره دوستی با خداوند بیرون افتاده اند، امروز در روی زمین دلی نیست که احساس عزت، امنیت گشایش، آسودگی و فراغت نماید، مگر اینکه واقعاً در دنیای ما چیزی نفهمد و به تمام معنی ابله باشد، کدام انسانی است که بشنود و بفهمد که در حکومت ابلیشان و سلطه استکبار، طبق آمار سازمان ملل که خود پایگاهی برای همین حاکمیت است، هزینه های نظامی و سرمایه گذاری برای نابودی انسانها سالیانه ۲۰۰ میلیارد دلار است، و با شنیدن این واقعیت احساس امنیت و آسودگی کند؟ باید برای درك بهتر رقم را ریزتر کنیم تا عمق فاجعه بهتر مشخص گردد. ۲۰۰ میلیارد دلار در سال یعنی روزی ۲۰۵۲۹۴۵۷۹ دلار در روز و ۲۲۸۳۱۰۵۰ دلار در ساعت و ۳۸۰۵۱۷ دلار در دقیقه و ۶۳۴۱ دلار در ثانیه؛ یعنی کلیه طلاهای استخراج شده معادن آلاسکا که بالغ بر ۳۲۰ میلیون دلار است فقط می تواند هزینه های جنگی ۱۴ ساعت را تأمین کند.

حکومت استکبار و فرعون و ابلیسان که شیپور و کرنا و شاخ دم ندارد. همینها نشانه‌های بارز آن است. وقتی سرمایه‌داری و سلطه‌گر است چنان است که شمه‌ای از آن را بیان داشتیم وقتی که کمونیزم و ضدسرمایه‌داری است چنین است که:

پیمان‌ها برای شکستن منعقد می‌شوند — (لنین)؛

سیاست شرافتمندانه همان قدر غیرممکن است که وجود چوب آهنین و یا آب

خشك (استالین)؛

از تمام خدایان بیزارم، ایمان به خدا بنیاد هر تمدن منحط است، باید آن را نابود کرد — (کارل مارکس).

و باز استالین در پاسخ آیزنهاور گفته بود در آنچه مال ماست حرفی نیست، اما آنچه مال شماست جای بحث دارد. و همین استالین که در طی يك پاکسازی برای تثبیت حاکمیت خود طبق آنچه تاکنون گفته شده ۴ میلیون نفر را که تنها يك رقمش ۳۰۰۰۰۰ افسر ارتش بود قربانی کرد گفته است در زمانه ما عادت نیست که ملاحظه ضعف را بکنیم.

در چین هم ۱۲ میلیون نفر قربانی فرمان موسوم به ضربت توده مائو شده‌اند. بازهم تردید دارید که ابلیس و ابلیسان حکومت دارند، و چگونه حکامی هستند و می‌باید باشند؟ باتوجه به همین حکومت‌های استکباری و ابلیسی است که يك آمارشناس نروژی می‌گوید در طی ۵۵۶۰ سال تاریخ بشر ۱۴۵۳ جنگ انجام داده و این به معنی آن است که در هر سال نزدیک ۲/۶ جنگ و طی ۸۸۵ نسل، انسان فقط شاهد ده سال صلح واقعی بوده است و تا به حال بیش از ۶۰۰ میلیون نفر به سوی میدانهای جنگ رفته و هرگز برنگشته‌اند. ملاحظه می‌فرمایید که حاکمیت ابلیسان حاکمیتی موفق هم بوده و غالباً سلطه استکبار در راه خود پیروز بوده است، حقیقت این است که حاکمیت انسانی چنان به شکست عادت کرده است که آن را عادی و گاهی لازم تلقی می‌کند، در انجیل لوقا (باب چهارم، آیات ۸-۵) هم می‌خوانیم که ابلیس مسیح را با خود بر فراز کوهی بلند برد و تمامی سلطنت‌های زمین را در لحظه‌ای از زمان بر او نمایاند و گفت همه این قدرت و افتخار را به تو خواهم داد اگر تو در عوض مرا پرستی. و عجب که مسیح هم ادعای ابلیس را که افتخارات عالم به او سپرده شده و از آن اوست نه تکذیب می‌کند و نه منکر می‌شود، فقط در پاسخ شیطان می‌گوید مکتوب است که باید خداوند خدا را ستایش نمود و فقط به او خدمت کرد.

در جای دیگر ابلیس جهان خداوند خدا را به سه حصه فریبنده پرستش تقسیم

کرده و هر حصه را برای کسانش خدا می کند و می گوید گروهی مالهای دنیا را بپرستند و گروهی مقام دنیا را بپرستند و گروهی قدرتهای دنیا را بپرستند و برای گروهی هم این سه حصه يك خدا شوند و شیطان آسوده خیال می گردد.

روشن است که مال، مقام، قدرت و هرگاه هر سه با هم یا هر کدام به تنهایی در میان مردم جای خدا را گرفت و حاکمیت سیاسی در پناه این خدایان ابلیسی بر جامعه حاکم شد، شیفتگی و جاذبه این خدایان فریبنده روزگاری را خواهد ساخت و مردمی به وجود خواهد آورد که چگونگی حالشان را فقط می توانیم با سخنان مولا در خطبه قاصعه بازگوییم که خداوند با آنان چه خواهد کرد. و در قرآن هم آمده «اینان کارهایشان پوچ شد و بر باد رفت و زیانکار گشتند (مائده)، ولی «از کار ناپسندی که درپیش گرفته اند دست نمی کشند (سوره مائده) و در عذاب هم ایشان جاودانه اند (مائده) و بسیاری از ایشان فاسق و از دین برون رفته اند (مائده) و این بر اثر آن بود که عصیان می ورزیدند و تعدی و تجاوز می کردند. اینها بدان جهت گمراه شدند که نمی اندیشیدند. آن کس که خدایش طرد و لعن فرموده و بر او خشم گرفته و از آنان جمعی را بوزینه و خوک نموده و آن کس که طاغوت را عبودیت کرده موقعیتی بدتر دارد و از راه اعتدال گمگشته تر و گمراه تر است (مائده ۶۲ تا ۶۵).

آنچه مسلم است و در همه جوامع به چشم می خورد آن است که اصولاً هستی به همان معنی وجود داشتن خودبه خود ذاتی پویا دارد. این پویایی همان است که در جامعه شناسی به نام دینامیک سوسیال یا دینامیک ناسیونال مشهور است. اجزای جامعه به خاطر همین پویایی با یکدیگر در ارتباط اند و در یکدیگر مؤثر می افتند. این مناسبات متقابل اجزای جامعه مخصوصاً اجزای جاندار سبب می شوند که نوعی سازگاری و تعادل میان آنها به وجود آید، در این میان تغییر یکی از عوامل مؤثر يك مجموعه یا منظومه به هرنحوی از انحاء، عوامل دیگر را هم به تغییر وامی دارد، و نوعی از سازگاری جدید به وجود می آورد.

این کلیت را غالباً حکومتها به طور طبیعی و یا به طور قراردادی مدنظر می دارند. حکومتهای فاسد به سرعت جامعه را به فساد می کشانند و حکومتهای استبدادی نیز شکل و فرم حاکمیت خود را با سرکوب و ارباب در مدتی به مردم تحمیل می کنند و سپس در پناه ایجاد سازگاری به وسیله عوامل فشار و تحمیل مدتها آسوده حکم می رانند. جامعه هم تا زمانی که زیر فشار و به نوعی مشغول نگهداری و صیانت خویش است به این نوع حاکمیت گردن می نهد ولی به مجردی که احساس

کرد از سنگینی فضای پیرامونش کاسته شده برای بازگشت به همسازی و اعتدال طبیعی خود به تلاش می افتد چه به طور طبیعی پویایی ذات و هستی او بر آزادی بنا شده است، این است که در تاریخ حاکمیت ابلیسی ناچار است دایم چهره عوض کند و هر دم به لباسی دیگر درآید تا قادر گردد همسازی را به طور غیرمرئی و نامحسوس در جامعه ایجاد نماید. شاید آنان که بوزینه شدند و آنان که خوک شدند و آنان که طاغوت پرستیدند اشاره به همین تطور و همسازیهایی ناشی از دور افتادن از اصل باشد.

از مطالب فوق می خواهم چنین نتیجه بگیرم که به سبب روابط متقابل و سازگاری سازمانهای اجتماعی شناخت يك سازمان که در محدوده يك جریان عمل می کند بدون توجه به سازمانها و عوامل دیگر میسر نیست. برای شناخت کامل يك حکومت استبدادی باید منشأ و مسیر و پایگاههای آن را بشناسیم.

برداشت دیگر این است که هرگاه سازگاری سازمانهای اجتماعی و عوامل پایگاههای حاکمیت به هر شکل که باشد از میان برود، هماهنگی و یگانگی آن جامعه یا حکومت به خطر می افتد و رفته رفته متزلزل شده از هم فرومی پاشد، بسیاری از امپراتوریهها و قدرتهای بزرگ و کوچک جهان به همین شکل فروریخته است.

برای ما به خوبی روشن است که جوامع ساکن و باثبات بمراتب بیشتر از جوامع متغیر و درحال دگرگونی دوام یافته برقرار می مانند، زیرا در جامعه ساکن دگرگونی و بی ثباتی کمتر راه دارد، برای نمونه بسیاری از ادیان زمانی مسیر خود را گم کرده اند که تغییر و بی ثباتی در آنها راه یافته است. با مولا اسلام ثابت و ساکن طبق قوانین الهی پیش می رود ولی با معاویه و اذناب او چنین نیست، ابلیسان هم به این قانون طبیعی واقف اند. لذا دو جریان در مقابل هم قرار می گیرد، و همسازی و تعادل به هم می ریزد. اشاعه علم گرایسی و دین گریزی یا تضعیف نمودن ایمان و ایجاد بی ثباتی در کارکرد سازمانهای دینی، عوامل بسیار مؤثری هستند که در حقیقت جریان سازمان یافته حاکمیت ابلیس یا استکبار را به پیروزی می رسانند.

حاکمیتی که گذشته از توانایی برای اداره امور مردم علم را و زندگی ساز بوده و دارای يك پیش فلسفی و اجتماعی باشد، اصلی است که پویایی هستی بدان معطوف و همواره ایده آل مردم و برنامه کلیه بعثتها بوده است، بنابراین اصل انسانها حق ندارند. هیچ کس و هیچ چیز جز خدا را عبودیت و اطاعت نمایند، همه تحکیمات و تحمیلاتی که از طرف قدرتگونه های تاریخ بر بشر تحمیل شده غلط و برخلاف حق بوده است. این بیان کلی بتها، خدایان، خداوندگاران، شاهان،

سلطین و کلیه حکمرانانی را که در راه حق نبوده‌اند و یا تظاهر به اعمال حق و عدالت را کرده‌اند نیز می‌شود در سوره آل عمران داریم که «بگو ای اهل کتاب به سوی سخنی که میان ما و شما برابر ابر باشد روی قبول آورید. و آن (سخن) این است که هیچ کس جز خدا را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نداریم و هیچ یک از ما دیگری را به جای خدا. رب و سرپرست و مدیرکار خود نگیرد» اینجابه طرز وضوح می‌فهمیم که نفی عبودیت خدانماها چه در لباس قدرتهای مذهبی و چه در نقش قدرتهای سیاسی و اقتصادی کاملاً آشکار است، چه بدیهی است که هر راهی غیر از راه توحید و طبعاً غیر راه عدالت و آزادی باشد راه ابلیس است.

در سطور پیش گفتیم که جامعه زمانی که ثبات یابد و در صراط مستقیم حرکت کند دارای دوام و بقای دیرپا می‌گردد، و هرگاه این بقا و دوام متزلزل گردید مبین آن است که باید جنبشی در آن به وجود آید و آن را در مدار اصلی و حقیقی خود قرار دهد. این جنبشها غالباً در تاریخ به دو صورت اتفاق می‌افتد.

جنبش یا نهضتی که به اصطلاح اصلاحی یا رفورم خوانده می‌شود و با رفتاری منظم و نقشه‌ای معین به صورت آرام و تدریجی به خاطر رفع انحرافها و پس ماندگی‌ها به وجود می‌آید معمولاً برای ایجاد سازگاری و نوآوریهای اقتصادی است، و اگر دارای اهدافی مشخص از قبیل اصلاح بدعتها و انحرافها در شئون جامعه و جلوگیری از پس افتادگی و واپس گرایی نباشد و بخواهد جامعه را درحالی نگه‌دارد که به صورت ایستا درآمده پویایی خود را از دست بدهد موفقیتی حاصل نخواهد کرد. بسیاری از حکومتها جامعه را به وسیله همین جنبشهای اصلاحی فریب می‌دهند. بسیار دیده‌ایم که نهضت‌های ضداستبدادی و ضداستعماری و یا حرکت‌های ملی و وطنی و حتی نهضت‌های مذهبی در حقیقت فریبی بیش برای جامعه نبوده و ریشه و اساس آن از سرزمین حاکمیت ابلیسان تعدیه می‌کرده است. یک جامعه سالم اگر دارای رهبرانی معتقد و متعهد به معنی واقعی خود باشد از جنبشهای اصلاحی می‌تواند عالیتین نتایج حاصله را بگیرد و اگر خلاف آن باشد امکاناتی را هم که دارد از دست می‌دهد، زمانی که در جامعه‌ای این جنبشهای اصلاحی نتوانند موفق گردد و یا همسازي را به جامعه بازنگرداند و دامن ناسازگاریها را برچینند، نهضت‌های انقلابی به وجود می‌آید. این جنبشها غالباً سخت و ناگهانی و گاهی خونین و ویرانگر است. گرچه نهضت‌های انقلابی دارای انواع مختلفی هستند و نسبت به شدت و ضعف آن جداگانه می‌توانند مورد بحث قرار گیرند، ولی بهرحال وقتی مردم از فشار حکومت و شدت ناسازگاری رنج برند تشکیل می‌یابند و در آن

حالت است که انفجار ایجاد می‌گردد، یکی از کارهای مهم حاکمیت غیرالهی آن است که از متشکل شدن مردم و اعتماد داشتن به غیر دولت مردان حاکم به شدت جلوگیری کند و هر رهبری را که مورد احترام و اعتماد مردم باشد لوث نموده از میدان کار و فعالیت بیرون راند. بسیار اتفاق افتاده که نهضت‌های انقلابی در بدو شروع دارای آرمان‌های بزرگ انسانی بوده ولی پس از پیروزی و به قدرت رسیدن یکباره تغییر ماهیت داده از هدف اصلی جدا مانده است و در این میان جامعه بزرگترین زیانها را متحمل شده و ناآگاهانه در زنجیر استکبار گرفتار آمده است. واقعیت این است که شناخت این نهضتها و یقین به اصالت آن بسیار مشکل و مخصوصاً در جهان سوم غالباً ناموفق است، چه ناخالصی‌ها بسیار در آن راه می‌یابد و اجزای خالص را در اندک زمان می‌بلعد.

«باید اشخاص و افرادی که به راستی خالصاً مخلصاً می‌خواهند جامعه را از شر شیاطین نجات دهند و با سلاطین خود بجنگند. هیچ‌گاه خود قدرت و حکومت را در دست نگیرند، فقط مانند پدری دلسوز و آگاه مواظب و مراقب باشند، هرگاه حکام سر ناسازگاری داشتند فریاد بردارند و آنان را بیدار و متوجه ستم خود سازند. در این صورت جامعه مطمئن می‌شود همیشه وکلای مدافعی دارد که مظلومیتش را آشکار و ظالم را رسوا سازند. نظام حاکم هم متوجه خواهد بود که به مجرد انحراف فریاد عده‌ای که همه ملت پشت سر آنان است بلند می‌شود لذا حساب کار خود را می‌کند، حکومت و قدرت زمانی مفید و نتیجه‌بخش است که حاکم و تصمیم‌گیرندگان همه ناخالصی‌ها را شناخته از میدان عمل دور سازند و این به زحمت میسر است. (سخنان مدرس در «صحن شاهرضا» در مجلس علما و اعیان شاهرضا - نقل از یادداشتهای مرحوم جلیلی)».

با اینکه بحث ما هنوز جای سخن دارد و با همه کند و کاوی که در سیر تاریخ همه جهان نموده‌ایم باز بسیاری از گفتنیها نگفته مانده و فرصت تشریح ارتباط حاکمیت استکباری را با سازمانهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حکومتی نداشته‌ایم. ما هنوز نگفته‌ایم در طی تاریخ حکومت ابلیمان چگونه پیوند نهادهای اجتماعی - مذهبی و خانوادگی را گسسته و اصولاً این جریان چه زیان‌هایی برای ملتها و چه منافعی برای آنان داشته است. هنوز نگفته‌ایم در جریان تاریخ انبوهی جمعیت و کوچ پیروان مذاهب چه نتایجی برای استکبار جهانی می‌تواند داشته باشد و اصولاً می‌تواند پایگاهی برای چنان حکومت‌هایی باشد و اینکه کوچ یهود به

سرزمین فلسطین و کوچ بیش از دو میلیون مسلمان و ایرانی به سرزمینهای اروپا و امریکا چه نتایجی را در آینده دور یا نزدیک به وجود خواهد آورد و این شعبه‌ای از کدام جریان در تاریخ زمان است.

ما همه اینها و بسیاری نظیر اینها را تحقیق کرده‌ایم ولی در این مبحث فرصت ارائه آن را نداریم، لذا می‌گذاریم تا زمانی که وارد متن و فصول این تاریخ گردیم. با توجه به مجموعه مباحث گذشته دست‌آوردی این چنین خواهیم داشت که در مقابل نظام حاکمیت الهی که ناشی از بعثت پیامبران و راه خیر و صلاح جامعه انسانهاست، حاکمیت دیگری هم پدید آمده که در سیر تاریخ به نامهای حکومت جباران، دیکتاتورها، استبداد، استکبار، طاغوت، و بسیاری نامهای دیگر نامیده شده است. این حکومتها پایه و اساس فرمانروایی خود را بر جلب منافع و بهره‌گیری از قدرت حاکمیت و بسط سلطه قرار داده‌اند. گرچه ما نمی‌توانیم یکسره حکم دهیم که هدف این نوع حاکمیتها برقراری نظام ظلم و جور بوده و اینان نمی‌خواسته‌اند ملل زیر فرمان خویش در آسایش و آرامش باشند، بلکه طبع و روش این نوع حکومتها اقتضای ستمگری و تحکم را دارد، هیچ‌کدام از جباران تاریخ عقیده نداشته‌اند که فرمانروایی می‌کنند برای آنکه روح ایمان و آزادی را در وجود انسانها بکشند. فرعون یا فراعنه هیچ‌گاه نمی‌گفتند ما از قدرت مطلقه خویش برای اجرای قوانین و مقررات باطل و انسان‌کش استفاده می‌کنیم و چون موسی بر حق و منادی آزادی و سازندگی قوم و تبار خویشیم و در مقابل او سرسختانه می‌ایستیم. فرعون و فرعونها هم می‌گویند ما خدای روی زمینیم و برای نجات بندگان و رعیت خود آمده‌ایم و خیر و صلاح ملت خود را می‌خواهیم، سلطه و قدرت ما همواره در خدمت همگان است و همین قدر که اجازه داده‌ایم بندگان ما زنده باشند و نفس بکشند، خیر آنان را خواسته بر زندگی و هستی آنان منت نهاده‌ایم. لذا آنان هم باید تا جان در بدن دارند برای تحکیم فرمانروایی من یا ما بکوشند، از جان و مال خود مایه‌گذارند و به لقمه نانی بسازند، دعاگو و راضی هم باشند، وقتی هم مردیم از درون مقبره‌ای که در مقابل ویرانگرای طبیعت شکست‌ناپذیر و پیروز است و همان بندگان و بردگان ساخته‌اند، می‌مانیم تا زمانی که به پاخیزیم و باز در میان آنان فرمان می‌رانیم و سعادت و آسایش بیشتری را برایشان فراهم می‌سازیم. به این ترتیب با هم هیچ‌گونه اختلافی نداریم. آنان مشغول کار و فعالیت خود و به دعاگویی ذات مبارک مشغولند و ما هم سرگرم حکومت و فرمانروایی خویشیم. عیب چنین حکومت ساده و عادلانه چیست که موسی و نظایر او برخلاف سنت‌های گذشته ما

این همه داد و فغان می کنند .

باید به عالی جناب موسی و جنابان دیگر نظیر او گفت بسیار خوب ماسه چهار روز یا ماهی چند این مردم را آزاد می گذاریم که خود حاکم و فرمانروای خود باشند تا شما ببینید چگونه همدیگر را می درزند و می خورند، چگونه به جان هم می افتند و اموال یکدیگر را غارت می کنند، چگونه حریم امنیت را می شکنند و چگونه ارزشهای انسانی و حیثیت و آبروی یکدیگر را به بازی گرفته مورد تجاوز قرار می دهند تا به آنجایی که مجبور می شوند برای توجیه اعمال و رفتار خود دست به دامن نیرنگ و دروغ بزنند . مردم را بفریبند، با هزاران لطایف الحیل جامعه را سرکیسه کنند و بالاخره به جایی برسند که جز این چاره ای نداشته باشند که مانند من یا ما خود را محور همه امور بدانند و کم کم ادعای خدایی کنند و می بینید که باز همین آش است و همین کاسه . آخر این چه کاری است که آنچه با قدرت فرعونى در صدها سال ساخته شده به يك بار ویران سازند و بعد خود فرعونى دیگر شوند که همان راه را از اول شروع نمایند . مگر ممکن است دنیا بدون فرعون و فرعونها بتواند پایدار بماند! اصولاً جهان ما فرعون پسند و خودکامه دوست است ، مردم ما را دوست دارند و عاشقانه می پرستند ، اگر غیر از این بود که برایمان کاخ و اهرام نمی ساختند اگر هم منکر آئید از خودشان پرسید . ما از آنان رأی می گیریم . خواهید دید که چه اکثریت قاطعی ما را از جان و دل قبول دارند . اینکه دیگر منطقی است .

این فرعونها هم همیشه دم دست و به حد وفور وجود دارند . گاهی از کنیسه و گاهی از صومعه بیرون می جهند و یا آنان را بیرون می جهانند و به عنوان نماینده خدا و متولی مردم و پدر ملت ، فرستادگان واقعی خداوند را می کشند و اگر نتوانستند مسیر حرکتشان را تغییر می دهند . موسی در دل کوه گم می شود و سامری و پس از او خاخام ها و کهنه فرعون می شوند . عیسی برفراز صلیب دست می گشاید تا شاهد محبت را در آغوش گیرد ولی در پایین صلیب پاپ و اسقف به نام نماینده او فرعونى می کنند ، پیامبر اسلام واسطه بلاتردید خدا و جهانیان به مجردی که خفت ، فتنه برخاست و نسل اندر نسل فرعون به عنوان خلیفه رسول الله از فراز منابر و مساجد فرومی ریزد و دوازده زبان گویای حق و حقیقت در کام می خشکد . و هرگاه از تبار آنان دریادلی به پاخیزد و فریاد بردارد . فرعونها مانند مورچه هایی که بر سر حبه قندی گردآیند به جانش می افتند و در اندک زمانی وجودش را به دندان می کشند . این فرعونها به خوبی می دانند که از فقر و جهل مردم برای تثبیت حاکمیت خود چگونه

باید بهره گرفت. چنین مردمی را «زمانه‌ای درپیش است که از قرآن جز نقش و نگاری و از اسلام جز نامی به‌جای نماند. در آن زمان مسجدهایشان از جهت ساختمان آباد ولی از جهت روشننگری ویران است. مسجدسازان و مسجدنشینان آن روزگار بدترین مردم در میان ساکنان زمین اند. فتنه از ایشان برمی‌خیزد و گناه به‌سویشان پناه می‌برد، بر انزواگرایان بازگشت به فتنه و فساد را تحمیل و کاهلان و بازماندگان را به پیشروی تحریک می‌کنند.» (از سخنان مولا علیه‌السلام)

حاکمیت استبداد و فرعونها

می‌گویند سخن ما ولو مخالف علم و منطق و رأی همه جهانیان باشد باید رعیت و مردم به آن عمل کنند، والا به آنان آن رسد که از قدرت آغامحمدخان به مردم کرمان رسید. ولی حاکمیت الهی می‌گوید من عقیده‌ام را می‌گویم ولو مخالف عقیده جهانیان باشد، اما هیچ‌گاه به کسی تحمیل نمی‌کنم که باید اطاعت نماید، همچنان که اصول دین اعتقادی است و هیچ‌گاه تعبدی و تحمیلی نیست.

تفاوت این دو نوع حاکمیت هم در همین است: به‌زور تحمیل کردن و در پذیرفتن آزاد گذاشتن. استکبار تحمیل می‌کند، وسایل و عوامل تحمیل را هم دراختیار دارد. پایگاه‌هایی هم برای عملی ساختن منظور خود به‌وجود می‌آورد، از روحانی درباری گرفته تا جوامع روشنفکری و تمدن‌زدگان کوتاه‌نظر و غرب‌زدگان ظاهربین، سیاست‌پیشگان حرفه‌ای و احزاب و گروه‌های کوچک و بزرگ راست و چپ، میهنی و ملی، ملیون، اجتماع‌یون و حتی علم‌زدگان و جماعت رفاه‌طلب که طبعاً منتظرالوکاله و وزاره و ولایه در میان آنان تواند بود.

اینها همواره پایگاه‌های حاکمیت سیاسی ابلیسی یا استکباری بود، و هر کدام جداگانه با اصل و فرعش درخور بحث و تحقیق است که به آن خواهیم پرداخت. نکته مهم این است که پایه‌های حکومت استکباری در همه جهان بر دوش همین طبقات نهاده شده و اینان اند که تخت فراعنه را از دیاری به دیار دیگر می‌کشند و تأمین‌کنندگان منافع آنان اند. هماهنگی مابین این عوامل را هم دستگاه‌های تبلیغاتی به‌فراخور زمان و مکان به‌عهده دارند. روزگاری جارچی و هوچی و روزگار دیگر کتابها و نشریات و مراکز خبری که خود غول‌هایی شکست‌ناپذیرند و در این میان ناله منادیان حق و عدالت است که از غربت خویش از نای بیرون می‌جهد و گه‌گاه رعد و برقی عظیم در فضای افسرده و دودآلود استکبار ایجاد می‌کند و باز روشنی و نور را در فضا می‌کشانند. راستی فریاد مولا را چه افرادی پاسخ دادند یا

تاریخ، تاریخ را باور کنیم

گذشته از آنچه تاکنون گفته ایم که سیاستهای غالب استکباری طبیعتاً سلطه گر و سلطه جو می گردند و جز از راه جلب منافع و ارباب دوامشان میسر نیست، مسئله دیگری هم هست که ناگفته نباید گذاشت. اصولاً باید دید چرا موسی و فرعون و چرا ابراهیم و نمرود و چرا خیر و شر با هم سر ناسازگاری دارند. آیا موسی ها و ابراهیم ها دارای فطرتی جدا و غیر از طبیعت فرعون ها و نمرودها هستند و ساختمان وجودیشان از کارگاه خلقت تافته ای جدا بافته و روح و جسمشان از معجونی دیگر است؟ و اگر چنین باشد چه تقصیری دارند که به راه خیر یا شر می روند. این يك بحث فلسفی و عرفانی است که به سادگی هم از آن حتی در مسیر تاریخ نمی توان گذشت. آن نیرویی که انسانها را به راه خیر می کشد و یا به راه شر می برد چیست و از کجاست؟ اگر در فطرت و ذات هر کدام است که طبعاً تاریخ نمی تواند یکی را بستاید و یکی را تقبیح کند چون هر دو در کارشان اختیاری نداشته اند و به سویی کشیده می شوند که طبیعت آنان است. خبر به سوی خیر و شر به سوی شر جذب می شود. طبیعت باران نزول و طبیعت بخار صعود است. هر کدام که ماهیت خود را در اثر عامل یا عواملی تغییر دهند، این قانون کلی را می شکنند و از اصل خود به دور می افتند.

در انسان نیز این قانون صادق است. بدین معنی که انسان تا از اصل و فطرت خود دور نیفتاده واجد تمام صفات و فضیلتهای انسانی است و می تواند با کسب و تقویت کمالات به مرتبه انسان کامل برسد و از ملائک هم پران شود. در این مرحله موسیایی است که نوع کامل انسان به توالی و تعاقب او در هر عصر و زمانی می تواند موجود باشد. این چنین موسیایی با هیچ يك از موساهای نظیر خود ناسازگاری ندارد و با همه همساز و هم نواست. چون همه از يك اصل و يك ماهیت اند و يك هدف و منظور را در نظر دارند، اما وقتی این در اصل موساها را بیماری، خودخواهی، مستکبری، خودبینی، تعصب خام، وسوسه نفس، اندیشه ها و اوهام باطل و رهنی عقل ناقص و مهمتر از همه زرق و برق دنیا در خود کشید، از حالت موسیایی خارج می شوند و طبعاً نقطه مقابل موسی می گردند.

وقتی بی رنگی با بی رنگی بنشینند، رنگی نیست که اختلاف و تضادی به وجود آورد و پیکاری آغاز گردد؛ ولی زمانی که اسیر رنگی بابت رنگی نشست همه اختلافها

پدید می آید. آن هنگام که موسایی اسیر رنگ شد با موسایی که اسیر رنگ نیست درمی افتد و به قول مولوی:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

فرعون در اصل فطرت خود موسایی است با همان ماهیت؛ ولی وقتی این موسی اسیر رنگ گردد، موسایی خود را از دست می دهد و فرعون می شود. می بینیم که تفاوت فاحش میان موسی و فرعون تنها اسیر رنگ بودن است و اگر این زنجیر تعلق نباشد فرعون همان موسی است و با هم اختلاف و جنگی هم ندارند. گناه ابلیس هم همین يك نکته است که اسیر تکبر خود شد وگرنه مسئله دیگری در کار نبود.

چون که کرد ابلیس خو با سروری

دید آدم را به چشم منکری

این تکبر و اسیر رنگ شدن کار را به جایی می رساند که بزرگترین آفات و خطرات را برای انسان به وجود می آورد و همه پیکارها را در طول تاریخ ایجاد می کند و همچنان که گفتیم ۶۰۰ میلیون انسان را به کام فجیع ترین مرگ هادی کشاند.

هر یکی در کف عصا که موسیم

می دمد بر ابلهان که عیسیم

نخوتی دارند و کبری چون شهان

بندگی خواهند از اهل جهان

و تاریخ جز این حرفی ندارد که موسای بی رنگ و موسای رنگ دار را به ابنای بشر بشناساند و جریان حرکت هر کدام را جداگانه مشخص سازد که جهانیان به هر دستی دست تسلیم و رضا ندهند و حق را از باطل جدا سازند. تاریخ باید بگوید:

چشم داری تو به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیه بی هنر

گوش داری تو به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو

نکته اینجاست که انسانهای کامل یا انسان در راه کمال که همان عالم یا متعلم اند دستخوش جزر و مد گوش گولان اند و همه بدبختیهای ابنای بشر به خاطر احمقهایی است که حسن نیت دارند و هر عصا به دستی را موسی می پندارند و هیچ الرعایند که هر کجا و به هر سو بادی وزد به همان سو متمایل اند. بالاخره انسان اگر همه آسمانها را بگشاید و تا این گروه انسانها را به حقیقت تاریخ و فهم نفع و ضرر

خودشان و نسلهایشان آشنا نسازد بازار فرعونها گرم و گوساله سامریها در کار اعجاز است، وقتی همه اصول و پایه‌های دیکتاتوریه‌های جهان را بررسی کنیم از این سه حال خارج نیست: دیکتاتور جان و مال، دیکتاتور روح، دیکتاتور جان و مال و روح. دیکتاتور اولی سلطان یا امپراتور یا پیشوا و دومی کاهن یا اسقف، و سومی امروزه پرولتاریا و مردم نام دارد و دیکتاتور سومی از همه بدتر و بی‌رحم‌تر و خطرناک‌تر است. به این هرسه دیکتاتور هم عوام الناس که حسن نیت دارند و سودجویانی که عقیده‌شان مهمترین مال التجاره برای آنان است میدان می‌دهند، هیچ پیامبر و تاریخی هم نتوانسته این دو گروه را از بدبختیهایی که برای جامعه ایجاد می‌کنند بازدارد و از خطری که نسلها و حتی خود آنان را تهدید می‌کند آگاه سازد. تا زمانی که چاره این درد پیدا نشود هر جامعه‌ای هزاران جلد تاریخ وقایع نگاری خواهد داشت. قدرت همینهاست که متفکرین از آن بالاتر انبیا و اولیا و اصفیا را می‌کشد، ولی جنایتکاران را می‌بخشد. چون با بودن آنان منافعش تأمین است از بیداد اینهاست که مولا سر در چاه می‌برد تا بنالد. چه در نالیدن هم آزادش نمی‌گذارند.

جامعه با کدام علم می‌خواهد چنین احمقان خوش نیت و چنین سوداگران سودپرستی را آگاهی و هشیاری دهد؟ اگر جامعه روزی خبردار گردد که بزرگان و پیشوایانش درست از همین طبقه بوده‌اند. و روزگاری دراز فریب آنان را خورده تاوان گذشته را چه خواهد داد؟ اصولاً جهان سوم چه معنی دارد، جز اینکه حکام ملتی را بیماری قدرت و تکبر فلج کرده نتوانسته‌اند شعور و درک این را داشته باشند که ملت زیر فرمان خود را همراه زمان به پیش برند و آنان را در صف اول بنشانند، می‌گویند جهان سومی‌ها استعمار زده‌اند. باید دید این افعی استعمار را چه کسانی در کشتزار هستی ملتهای جهان سومی رها کرده است تا نیش واپس‌زدگی را در دست و پای کشتکاران فرو برد؟ از کدامین علم جز تاریخ می‌خواهید گیرندگان و رهاکنندگان مور و ماران استعمار را بشناسد و انسانها را به علم شناخت آنان واقف سازد؟ اگر تصویر دیروز را در پرده اذهان چنان منعکس سازیم که اندیشه فردا را در تصور زنده کند و به حدس و قیاس از آن بهره‌گیری شود، تاریخ واقعی را نوشته‌ایم. اگر بتوانیم به جامعه بفهمانیم که نسبت به گذشته خود بیندیشد و حاصل افکار و اندیشه‌ها را بررسی نموده سود و زیانش را در ترازو نهد، کار عظیمی انجام داده‌ایم. بیچاره مولوی هم که قرنهای پیش به همین نتیجه رسیده است، فریاد رسائی هم دارد ولی به گوش کسی درننشسته، گفته است:

از يك اندیشه که آید در درون
صد جهان گردد به يك دم سرنگون
خلق بی پایان ز يك اندیشه بین
گشته چون سیلی روانه بر زمین
هست آن اندیشه پیش خلق خرد
ليك چون سیلی جهان را خورد و برد
وز جهان فکرتی ، ای کم ز خر
ایمن و غافل چو سنگ بی خبر
سایه را تو شخص می بینی ز جهل
شخص از آن شد پیش تو بازی و سهل

بالاخره تاریخ هرگاه توانست تبدیل به علم آدم شناسی شود که از هر علمی هم دشوارتر است می توان به آن دل بست که در توان دارد در اذهان ایجاد تفکر و تعمق نماید و گذشته را در مسیری که رفته بازشناسید و لاجرم خانه در رهگذار سیل نسازد. برای این منظور ما راهی جز تحلیل سیستمی تاریخ نمی شناسیم ، چه بقا و زوال حکومتها از این راه مشخص می گردد و سره از ناسره تشخیص داده می شود.

منابع و مأخذ و کتابشناسی سلسله مقالات تحلیل سیستمی جریان شناسی تاریخ در پایان این مباحث درج خواهد شد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی